باغ
بتوفیق نگین نمائی یاسمن چمن
خزانۂ خیال
معروف بہ
دیوان منشی
گلزار محمدی طبع شد
دوم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

قصیدهٔ حمدی که ناطقه نواز و حافظه افزاست موزون کن رباعی عناصر اربعه سجاست که تعریف و توصیف شاهد زیبا جمال سخن را که سرآرای چنین قبول خاطر باشد تاج سروری بر سر و در دیوان حسنش اجزای مصراع کفر بارکان نظم بیت اسلام باشند و وزن در یک شعر خوشنما تر نظم لیوار بدر تشتر بر روی گلها از شبنم صنعت ترصیع پیدا هزاران گل بیک صورت ماند چنین تجنیس اشعار چه داند بحکم او که پرا شیار روان است + ردیف فصل فرودین خزان است بشکل نو بود دائم پدیدار بهر چیزی فی جیل آسمان اشعار

و غزل نعتی که گوش خرد را گوشوار است بلیغی سزاوار است که ابیات کائنات و موجودات بی ترجیح وجود آن مطلع ازل مقطع ابد پریشان و مهمل و اشکال و معنی مخمس نمازی پنجگانه بفیض تعلیم او پیشوای آن عالم علم لدنی آسمان و حل

بر نظم و نسق آن زینت افزای صدرِ دیوانِ لولاک لما خلقت الافلاک
از ماه تا ماهی گواه و فضائل بیزدانش که ائمه طاهرین و صحابه راشدین اند
مانند اجتماع بدایعِ لفظی و معنوی در آیاتِ کلام الله بشیر و نذیر انبیا شهِ کون و
مکان فرد خوشی از نوعِ شریف انسان + واکرد منطق چون لبِ گهربار

شد قافیه تنگ بر فصیحان جهان

راقم این نقشِ بدایعت شعار و ناظم این عقدِ نفاست آثار ننگِ انام سراپا
بدنام از آدمیت بری آشفته مشتری تجاوز الله عن اعمالها و احسن الیها
فی جمیع احوالها بر خاطر خطیر گرامی نقسانِ روشن ضمیر و دقیقه رسانِ دانش
تخمیر واضح و لائح مینماید و بر سر عرض ضروری می آید که از بدو شعور که هیچ
حرف میزدم و از طفلان دبستان فروتر می نشستم خیالِ کفش برداری
شاعرانِ شیرین مقال و منشیانِ بے همال و هوای خدمتگزاری مغنیان
و مطربانِ خوشنوا در سر داشتم و از دیدن دواوین و مثنویات اساتذه و
متقدمین و متوسطین و متاخرین عجم و ریخته گویانِ متعددین هندوستان
غرایب توام و شنیدن سرود موسیقی دانایان باریک ترانه و برقص خویش
یگانه حظهای بر داشتم روزی که بیاری فلکِ غدار و مددگاری طالع بیدار
از شنوائی و بینائی اندکے نصیبے بردم بخدمت ثنا خوانانِ عمیم الاحسان
و ستاره عالیشان و گسینٹ خان و حیدر علی خان قوالان زانوی ادب
ته کردم تا آنکه طاقتی در زبان و روانی در قلم بهم رسید و از عندلیب قلم
و طوطی گوے حلقم بگمانِ دیگران ترانهای دلاویز تراویدن گرفت لیکن از انجا
که من آنم که من دانم بجنس خسیس خود قابل آن بنظر نمی آمد که پسند خاطر بالغیان

نتایج ذلالت و مقبول طبایع مشتریان بازار لذاعت گردد لهذا هر چند دل
بیگذشت بتحریر آن دلیری بکار نمی بردم مگر طبع زاد بیهوده بنیاد را بنغمه آشنا کرده
در محافل و مجالس بگوش سامعان مشتاق می سپردم تا رفته رفته که چکیده
زبان فکرم چون گاؤ ساله ملا نصر الدین که در مذاق نکته سنجان شیرین تر از
شکر خند مهوشان بود مشهور گردید و نثر و نظم بیبی چون پرتو مهر منیر بشائقان
دور و نزدیک رسید احبای صداقت آئین و اصدقای موافقت آگین
امرای عظام و رؤسای کرام از هر دیار و امصار صحائف شرائف علی
سبیل التواتر بین ابلاغ داشتند و بتاکید مزید و قدغن شدید سے که بوی
عاطفت از آن می تراوید نگاشتند که ای گلدسته بند گلهای شاداب
معانی و آی سرو موزون قد خیابان رنگین بیانی آرایش معشوقه سخن
بمشاطگی طبع نادره فن چنانکه باید می نمائی و گیسوی نثر و ابروی نظم را بشانه
تحریر و وسمه تسطیر به وجه مطلوب و مرغوب می آرائی انسب که خامه
خود را با منقار بلبل خوش الحان برابر کنی بطرز خوش و آن خار خار سینه او صفیر
حسرت دلپذیر بیداری دلکش بمضراب زبان نغمه پردازی زخمهٔ
سر جمه زخمهای فراق هست و علاج شدائد اشتیاق بر تار قانون لنواز
آشنا سازی و گلبانگ ترانه سنجی زمزمه فرحت و ارجمندی گوش حق
نیوش یاران همدم را از نغمات شیوا انبازی تحفه دیوان نو بیدی بترک حروف
تهجی یک دیوانی مختصر فارسی بزینت کتاب تعلیق سپاری و تحفه احبا
طبع رنگین بمود و خود ز دوا رسانی داری هنگام ارشاد هدایت و سعادت
بنیاد شنیده دل خرم چون فانوس خیال انجمن آرای این تمثال

گردید که دست قدرتم بر قفا بسته است و پای همت جابند قلم شکسته حسن
این فرمایش بکدام غازه بنان آرایش داده شود که رونمای جمال شاهد
قبول کامل النظران سراپا شوق گردد چون توفیقات یزدان و میمنات مشتاقان
بمرافقت و اعانتم پرداخت بتعجیل هر چه تمامتر زبان را بیاری قلم و قلم را دستیار زبان
ساخت خامه عنبرین شمامه ام بر صفحات کافوری این کتاب بکلش نافه نافه
مشک اذفر از جیب آستین فرو ریخت و از بیاض و سواد آن که روشن و دلرباتر
از چشم غزال و نشان خط ختن است نقش دلپذیر انگیخت و آنرا اثر آمد خیال
که نام تاریخی باشد موسوم کردم مگر جبین خویش را به استعمال عرق ندامت
خجالت سپردم مخفی نماند که سلسله منظومات و منثورات این هیچمدان و غیره مستفید
بحول و قوة الهی تا بمیرزا محمد حسن قتیل علیه الرحمه میرسد که در عربی و پارسی
و ترکی ید طولی میداشتند و علم افتخار و سربلندی در هندوستان و ایران
می افراشتند ؎ چنان گرفت جهان را ظهور تصنیفش ٭ که آفتاب بود ذره
بوقت ظهور ٭ دقائق سخن او خفی است همچو سها ٭ ولیک گشته چو خورشید
در جهان مشهور ٭ صریر خامه آن گشته در تمام علوم ٭ چنانکه نغمه داود در
ادای زبور ٭ بالجمله شاگرد قتیل بیعدیل ملک الشعرا قاضی محمد صادق خان
اختر و تلمیذ رشید دل عزیز جناب عالیشان منشی سید آغا علی صاحب شمس سلمه الله
الاکبر که آفتاب جهان افروز آسمان شرافت و نجابت اند و استاد ادیب من
کم استعداد و بی لیاقت اند منشی صاحب مکرم الیه قطع نظر ازین که سرکار
سه پادشاه اوده رفیق همدم و مصاحب ثابت قدم بوده بعهده وقائع نگاری
عز امتیاز میداشتند تشبیه خوانندگی راجه کندن لال اشکی [illegible]

از حمی او قاتش زیب امیرانه گذرانیده و به چشمان لوای عزت و افتخار می افراشتند از خدمات مولوی فضل حق خیرآبادی و مولوی اوحدالدین بلگرامی و مولوی سبحان علیخان کمبوه و مولوی شاه سلامت الله کشفی یادگار مولوی شاه عبدالعزیز دهلوی و مرزا قتیل شاه جهان آبادی و جناب مفتی میر عباس صاحب در اکثر علوم فیضها برداشته اند و بدو هزار شواهد دیوانهای فصحای متقدم و متوسط و متاخر و تصانیف بلغای نغز گفتار و سر سبز رکه از شادابی الفاظ و رنگینی عبارات فردوس برین و جنت الماوی را آب ندامت میکشد صحبت ها داشته اند محمد علی شاه فردوس منزل سلطان اوده و لبطای خطاب رنگین رقم مشکین قلم منشی سید آغا علیخان بهادر معزز و ممتاز بوده اند و پدر و پدر پدر و پدر مادر ملازمان ممدوح که در کربلای میر خدابخش مدفون اند خراسانی و ذی علم بودند از معمران این عصر جناب معزی الیه احدی نیست که بسنان اعتراض حضرت سابق الوصف خسته و فگار نگردیده و قس علی هذا هر که بر کلام خادمان معمدر الذکر انگشت نهاد نظیر و مثال فوراً شنیده از مدت مدید رقم فی تعلقی و تجرید تفنتی بر صفحهٔ احوال خود می نگارند و دنیا

ما فیها را فانی دانسته خانه و مسکن مقرر ندارند
طبع چون نفس خاتم می بست به قلم اینجا رسید و سر بشکست

محیط الکل
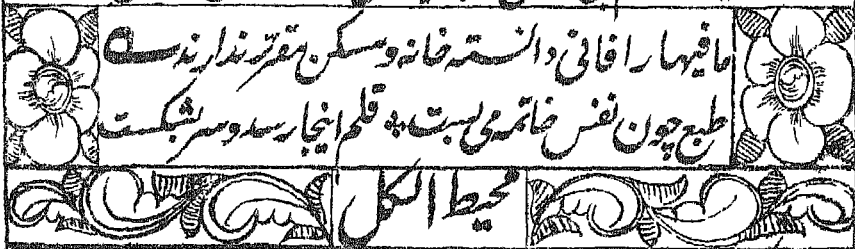
هر لفظ که نوشته خواهد شد ازین حساب عدد محیط بر خواهد آمد

عدد بر آید نه هرچند تا	عدد ها ی چیز تعین نگار
پس آنرا کنی ضرب در سی عدد	بکن کم از ان هفت اندر شمار

دگر طرح سی کن آنرا ازان — بود هرچه باقی نگاهش بدار
بچار آنرا ای مشتری کن تو ضرب — وضو کرده نام مبارک برآر

هر لفظ که نوشته خواهد شد ازین حساب عدد علی بر خواهد آمد

شود ظاهر اسم شریف علی — ز هر چیز و کس همچو نور خدا
ز چیزی تعیین عدد کن شمار — سپس ضرب در پانزده کن ورا
عدد با بود هرچه حاصل ز ضرب — دگر پنج کم کن ز اعداد ها
ازان طرح کن پانزده پانزده — بود هرچه باقی کن آنرا جدا
پس آنرا کنی ضرب در یازده — شود حاصل اسم امام الهدا

ترک الف

گر دشد در خم زلفش دل من — یکی صد شد ز دوری مشکل من
میین بیست تدبیری که روزی — شود روشن ز رویت منزل من
قدم نه بر سر و چشمم که بی تو — نه بیند رنگ عشرت محفل من
بشد عمری که سوزم در غم هجر — شود روزی بکویت منزل من

مریضی در رهِ عشقش مشتری شو
بس هر دم همی گوید دل من

ترک بای موحده

چون ز محفل ساقی گلفام رفت — نشه آسا از دلم آرام رفت
گل رخسار چو چیدم کام خم — دی ز کویت عاشق ناکام رفت
روشن چشمش که آمد در نظر — رفتم از کار و ز دستم جام رفت
لذت خوش روزگارم هیچ نی — تا خوشش از من آن بی ننگ کام رفت

شد ملول آن ماه گفت امروز حیف
مشتری رفته که صید از دام رفت

ترک فوقانی

دلم در زلف آن دلدار جا کرد
باین آوارگیهائی بجا کرد

فغان از خار ظلم و جور گردون
که ما را زان گل رعنا جدا کرد

دل زارم بکویش خاک گردید
بحمد الله که حاصل مدعا کرد

نمی بینم رقیبان را خطائی
که خود آن بیوفا با من جفا کرد

چسان آزاد گردد مشتری
که عشق او را اسیر هر بلا کرد

ترک مثلثه

مرا درد غمت بیمار کردست
ز فکر این و آن بیزار کردست

نمی افتم بدام دلفریبان
که چشم مست او هشیار کردست

تن عشق برهمن زاده بنگر
رگ جان مرا زنار کردست

دل صد چاک ما را بهر شانه
اسیر گیسوی خمدار کردست

خلش ای مشتری دارد بجا چرخ
جدا از آن سرو گلرخسار کردست

ترک جیم

آن که عشاق بیشتر دارد
کی ز داغ دلم خبر دارد

نظر لطف کن بگریانی
که لب خشک و چشم تر دارد

[illegible] ماه قطع نظر
هر که بر روی او نظر دارد

شمع محفل بنور رخسارت | مثل پروانه درد سر دارد
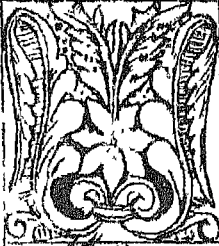
نیست ممکن ز مشتری ناصح
که دل از مهر یار بردارد

ترک حای منقط

دل از رخ زیبای تو تا قطع نظر دارد | بر جان ستم‌دیدهٔ من ظلم دگر کرد
باز آمده یارم ز ره لطف ببالین | دانم بدلش آه جگرسوز اثر کرد
برخوان کسی چشم طمع چون بگشایم | قسام ازل روزی من خون جگر کرد
سوز غم دوری زده آتش بسراپا | تا از بر من آن شوخ دلارام سفر کرد
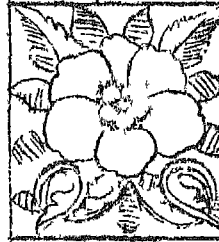
در خلوت من مشتری یار صبا نیست
باشد ز عجب نکهت گل را که خبر کرد

ترک خای معجمه

بدور حسن آن ماه جگرسوز | بود بی نور شمع محفل افروز
بحال زار من رحم ای ستمگر | بتنگ آمد بجانت جان پرسوز
قیامت بر سرم آورد آن ماه | که بازش وعدهٔ فرداست امروز
کمان ابروان آن جفاکیش | زند بر دل پیاپی تیر دلدوز

پشیمان مشتری گشتم ز تدبیر
دلم را برد عیاری نوآموز

ترک دال مهمله

قبلهٔ من رخ نیکوی شماست | کعبهٔ من خم ابروی شماست
ننهم پا بره سیر چمن | به ز گلزار سر کوی شماست

طلب نور چراغم بیجاست — شمع غمخانه من روی شماست
به ز باغ ست گل رو لاریب — خوشتر از روی شما خوی شماست

مشتری یافت روانی از وصل
خوش بجان جسم سمن بوی شماست

ترک ذال معجمه

دلبرم باز سر جنگ است — عرصه بر جان ما از آن تنگ ست
گل زیک گل پی نثار یکیست — یار را سوی گلشن آهنگ ست
دل او با دلم نیامیزد — در میان ست و هزار فرسنگ ست
نبرد نام من کسی پیشش — سخت از نام عاشقش ننگ ست

آه پرسوز من اثر نکند
دلش ای مشتری مگر سنگ ست

ترک رای مهمله

چه آفتاب بهشتی یکجهان تمنائی ست — ببین فلک همه تن دیده تماشائی ست
بهم مجالس عشاق واجب التعظیم — به پنجهٔ دل من دامن شکیبائی ست
بخاک کوی تو افتادم عجب نبود — بهانه بوسه زدن مدعا جبین سائی ست
چه جادوی بت دلخواه من نمیدانم — کسیکه بستهٔ گیسوی اوست سودائی ست

ثنای هندوی زلفش نوشته مسعود
چه اتقا چه مسلمانی و چه دانائی ست

ترک زای معجمه

ز علم عشق تو داغ جگر بقسمت یافت — خوشا نصیب به بیمائگی چه دولت یافت

چه الم گر گرفتار بودم ای جان
مریض عشق تو نشنیده ام که صحت یافت

کسی که خوار بکوییت بدست دشمن شد
بعاشقان جفا دوست لطف قوت یافت

خطاست گر دهمت نسبتی بجور پری
من غنداکه بت من چه حسن صورت یافت

رقیب بر در و در بند ما هر دو بر
خوش است مشتری امشب که طرز صحبت یافت

ترک سین مهمله

شادم بنسیم تو ای پری رو
از بهر خدا مباش بد خو

فریاد که غمزه لشکر انگیخت
انصاف که تاخت چشم جادو

جعد تو گره بکار من زد
بیتاب نمود زلف هندو

دردا که خدنگ آن جفا کیش
زخمی کند از کمان ابرو

دل مشتریا بکن مهیا
باز آمده یار عربده جو

ترک شین معجمه

تا غیر بدآیین بسر کوی تو جا کرد
بر جان من دلزده تحقیق جفا کرد

من ترک وطن گفته زدم خیمه بصحرا
تا یار مرا سخت گرفتار بلا کرد

تا روز پسین جیب زنم چاک بر اطلس
از پنجه که دامن دلدار رها کرد

زلف سیهت قاتل خونین جگران است
آماده صد جور و ستمها که ترا کرد

دل داد بتی را که بود قاتل اسلام
هر کس ندانست خطا کرد خطا کرد

ترک صاد مهمله

دل همه داغ چشم نم گرد که گرد یار گرد
کشته خنجر ستم گرد که گرد یار گرد

منکه جدا ز هر الم بود نجس می علم
باز اسیر درد و غم گرد که گرد یار گرد

بود بکعبه ره مرا یا بدر کلیسیا
منع ز دیر و از حرم گرد که گرد یار گرد

از همه خویش و آشنا قطع امید شد مرا
بر من زار این ستم گرد که گرد یار گرد

شکوه ز غیر دم بدم مشتریا چسان کنم
نامهٔ قتل من رقم کرد که گرد یار گرد

ترک ضاد معجمه

جانم بلبم رسید بی تو
اشکم بر خم دوید بی تو

در چشم من است شام ظلمت
گو صبح صفا دمید بی تو

احوال اسیر خود شنیدی
پیغام اجل شنید بی تو

نازم بدل ستم کش خود
رخسار بتان ندید بی تو

در سیر چمن تو مشتری رفت
خارش بجگر خلید بی تو

ترک طای مهمله

تا بر رخ تو نظر کشادم
سیلاب ز چشم تر کشادم

جز موی میان نبود چیزی
چون دیده بران کمر کشادم

دل برد و خیال عقل و دین کرد
یکدم چو برو نظر کشادم

در چشم خلید بی تو مژگان
چون چشم ببام و در کشادم

آمد شب وصل مشتری را
زان بند ز گنج زر کشادم

ترک طای معجمہ

شد بکام من آسمان امشب
ہمہ من گشت مہربان امشب

تیغ تیز است بر سخن ز لبت
بودہ با کہ ہمزبان امشب

در شب زلف تو نخواہم یافت
دل گم گشتہ را نشان امشب

لوحش اللہ شعاع نور دگر
شد ز سیمای تو عیان امشب

از جبین تو صاف روشن شد
مشتری راست میہمان امشب

ترک عین مہملہ

ای مخاطب رقیب را کردی
بر من خستہ دل جفا کردی

با تو ما را امید ہاست ہنوز
گرچہ نومید مطلقا کردی

ای اجل آفرین کہ از رہ لطف
درد ہجر مرا دوا کردی

سوخت جانم ز آتش غیرت
تا بہ پہلوی غیر جا کردی

مشتری درد دل باو گفتی
بہ خود افسوس خطہا کردی

ترک غین معجمہ

من خواستم کہ مشکلم آسان شود نشد
خالی درت ز فوج رقیبان شود نشد

عمری بپای سر رہ کویش بسر بردہ ام
کان شاہ حسن تابع فرمان شود نشد

میخواستم کہ یار بہ بیند سوی ہلال
انگشت از جبین عرق افشان شود نشد

لب تشنۂ وصال تو بودم کہ تا مگر
تسکین من ز چاہ زنخدان شود نشد

یا رب چہ کرد ہندوی زلفش بہ مشتری
بودم یقین کہ باز مسلمان شود نشد

ترک فا

الم دید و ستم دید و بلا دید | چه گویم کز غمت جانم چها دید
شد آخر همچو من دیوانهٔ او | بعشق آن پری هر کس مرا دید
نظر بر روی چون ماهش چرا کرد | دل من هر چه دید ایذا اینجا دید
نیاید در نظر بیتاب از آن برق | که شوخیهای چشم دلربا دید

نگوید مشتری از درد خود هیچ
عجب نبود که چشم سرمه سا دید

ترک قاف

با نسیم دل وارفته گرفتار کسی | همچو بلبل شده همچو گل رخسار کسی
وی بهر از خود آن فتنهٔ دوران گفت | کرد بدنام مرا دیدهٔ خونبار کسی
هر تنم تشنه چنان شد بدوائی طبیب | نچشانید مرا شربت دیدار کسی
جلوه فرما نشود تا بدر خویش دمی | عمرها شد که نشستم پس دیوار کسی

تا سر کوی صنم نیست مرا تاب خرام
مشتری هست دلم تشنهٔ دیدار کسی

ترک کاف

یار از غم من خبر ندارد | آه سحرم اثر ندارد
ای جان جهان پری نژادی | این حسن و ادا بشر ندارد
داری چه فسون غیر تاثیر | یارم چو بر آن نظر ندارد
معلوم شد از برای شبها | شام هجران سحر ندارد

مشتاق تو مشتری است از بس
از مهر و مهان خبر ندارد

ترک لام

آتش زند بجگر شورش پنهان بی تو | بدتر از زور جزا شد شب هجران بی تو
اشک خونین چه از دیده بنالم شب و روز | چشم بی نور بود بزم سیستان بی تو
هم خود انصاف بده چون بجهت جستم | دشت پر خار نماید چمنستان بی تو
هر مکان بی سر کوی تو بود تیره مغاک | بزم فردوس ببین هست چو زندان بی تو

آخر این خانه بود خانهٔ عیش تو حبیب
گریه زار کند شمع شبستان بی تو

ترک میم

اسیر رنج تو شادی نخواهد | گرفتار تو آزادی نخواهد
خراب از عشق او هر کس باشد | نخواهد خانه آبادی نخواهد
بجز خاک هوا انگیز عاشق | کسی در دهر بربادی نخواهد
بجز دشت جنون دل را هوس نیست | اسیر عشق آبادی نخواهد

چو حبیب ای پری دیوانهٔ تو
بصحرای جنون آبادی نخواهد

ترک نون

رشک خورشید قیامت روی تو | رشتهٔ دام بلا گیسوی تو
جوبها از اشک سرو آمد پدید | عشق دارد با قد دلجوی تو
زاهد بی معرفت مسجد رود | سجده گاه ما خم ابروی تو
رشکها دارد دلم بر ابتدا | جای دارد مدعی پهلوی تو

مشتری بی بهره بے از تو رود
مست و شیدا گل بود از بوی تو

ترک واو

دلم از رنجِ گیتی آزاد است　　تا گرفتارِ آن پریزاد است
بعد ازین دل به دلبری ندهم　　که ستمهای ظالمی یاد است
میکند غیر را مسیحائی　　بمن جان نثارِ جلاد است
چشم از عشق گر خراب شدم　　از دُرِ اشک چشم آباد است

بتمنای دیدنش دائم
چه قدر مشتری دلم شاد است

ترک های هوز

پی گلگشت چون آن گلبدن رفت　　تحمل از جوانانِ چمن رفت
قد و رویش عجب سحر آفرین است　　که رونق از رخِ سرو و سمن رفت
ز بوی زلفِ آن شوخ پری رو　　غرور و نخوتِ مشکِ ختن رفت
رفت آن دلربا از بزم عشرت　　که اسبابِ سرورِ جانِ من رفت

چه گویم مشتری آرام غربت
که بالکل از دلم یادِ وطن رفت

ترک لام الف

چشم او در دلم قرار گرفت　　زان ز بزم طرب کنار گرفت
سرو آموخت قد کشی از تو　　رنگِ گل از تو مستعار گرفت
دیم رخصت دلم ز بیتابی　　دامن دلکش نگار گرفت

عالمی ویدا سیر گیسوی خود | او چو از عاشقان شمار گرفت

سخن مشتری بخاطر یار
لله الحمد اعتبار گرفت

ترک تحتانی

ستم تو بجان نزار کند | هر که قول تو اعتبار کند
عاشق آن به که در شب عشرت | گوهر مدعا نثار کند
نکند در فراق دلبر ما | آنچه بر جان هم انتظار کند
گل رخسار جان نواز شما | خار در بستر بهار کند

مشتری بهجر چون خواهد
گل اگر جلوه صد هزار کند

صنعت فوقانیه

خال رخسار تو مثل اختر است | قشقهٔ رخ خنده مهر انور است
فتنه افزا شد خرام یار تو | قامت موزون نشان محشر است
من نخواهم گفت اوصاف دهن | معدن گوهر که حوض کوثر است
لاله از رنگ رخت شد مشتعل | زلف تو هم رنگ مشک اذفر است

صورت زلف صنم شد التوا
قصهٔ فرقت مطول دفتر است

دیگر همان صنعت

قامتت رشک سرو بستان است | رنگ رخسار رونق چمن است
گل کم تنگ شکر کوزهٔ قند | صدف گوهر سخن دهن است

زلفِ خمدار رشکِ مشکِ تتار / حلقۂ ناف نافۂ ختن ست
شکمِ صاف تختۂ الماس / دُرِ دندانِ تو دُرِ عدن ست
شمعِ کافور ساعدِ رعناست / دست همدستِ شاخِ نسترن ست
دل ز زلف داده است سعد سعود / در گرفتارِ شوخِ راهزن ست

صنعتِ تحتانیه

نسیم آمد بهار آمد / ابر بالای کوهسار آمد
[illegible] بو ابر کاکلِ پیچ پیچ / سایۂ رحمِ کردگار آمد
[illegible] گیسوئے یار پیچ پیچی / بر سرِ صبا سوار آمد
[illegible] نا دادی طلبِ دلبر / آه و صبرم مگر بکار آمد
همچو جبریل پاک اے حبیب / لله الحمد پیکِ یار آمد

غیر منقوط

حسامِ او عطا ملکِ عدم کرد / کلامِ او حلِ اسرارِ اهم کرد
سوال وصل او کرد امحال / مگر ماهِ دل آرا همه کرد
سہما و اسوِ مهرو کرم داد / دعا دم سورۂ الحمد دم کرد
دلم در عرصہ درد آه صداه / علم هر لحه صمصام الم کرد
سعدِ سعد السعود آمد سہ او / کرم کرد و کرم کرد و کرم کرد

دیگر غیر منقوط

صنعت تصحیف کہ ہر لفظ با نقط یک صورت دارد

غافل نشوی تو ای ستمگار
پا بوسم من زبیم بسیار

غافل نشوی تو ای ستمگار
پاپوشم من زنیم بسیار

بربست کسی گشت نالان
شک نیست جز بیست آن طرحدار

بر پشت کسی گشت پالان
سگ نیست خریست آنطرحدار

جغدی نشناسد آنکہ ننگیست
تو مست بہ نرگسی خبردار

جغدی نشناسد آنکہ ننگیست
بوم ست نہ بر کسی خبردار

آن شخص کہ یار غار باشد
با خیر و حبیب خلق انگار

آن شخص کہ بار عار باشد
ناچیز و خبیث خلق انگار

معشوق چو مشتری بیاید
داری تو دلیل بخت بیدار

معشوق چو مشتری نیاید
داری تو ذلیل بخت پندار

غزل بر غزل سروری

دردا شدند پیش تو اغیار یار یار
اقبال رفت و آمدم ادبار بار بار

زلف سیاہ یار نیاید بچشم من
پیچیدہ بلکہ بر تن بیمار مار مار

گردم چو عشق رتبۂ منصور یافتم
گردید سرو قامت دلدار دار دار

بیش بلبل چو شدہ شب سیاہ پوش
شبنم ہمی گریست بگلزار زار زار

ہیزم نہ لائقیست نہم بہ سوختن
دو دست زلف و آن رخ گلنار نار نار

تخصیص ما نیست کہ نازک بود کتان
باشد کہ آن شعلۂ لب یار تار تار

ای مشتری ز کاکل جانان پناه نیست
افتاده چون به رهزن مکار کار کار

در صنعت واسع الشفتین
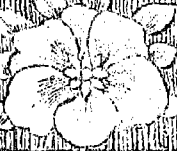
عارضت لالهٔ گلستان ست / خط رخسار رشک ریحان ست

شاد کردیش از یکی دیدار / دل شیدا رهین احسان ست

زر و زور و وفا و طول حیات / خارج از اختیار انسان ست

لحن تو رشک لحن داودی / لهجات طوطی خوش الحان ست

کاکلت سورهٔ واللّیل / والضحی چهرهٔ درخشان ست

خط و خالست آیهٔ اطهر / گردن و شانه رحل قرآن ست

سایهٔ زلفت سایهٔ فیض / شانه و دوش شان یزدان ست

خسرو سعد السعود زهره رخا
آئینه وار از تو حیران ست

همان صنعت

خصلت آن نگار دیده شده / غنچه را در کنار دیده شده

عاشقان جهان ز دیدهٔ یار / صورت نوک خار دیده شده

شکل طائر در آشیانهٔ خود / در تنی جان زار دیده شده

دل شیدا و عارض گلرنگ / این گل و آن هزار دیده شده

در جهان عاشق تو سعد سعود
هر نفس واعدار دیده شده

مقلوب مستوی

مرا از خوش سر و هم شوخ دارم — مدام دور با ابرو و دیا دم
شکے منہایم و سحامن میاکش — ستی زر و دے و یم ور زری شم
بیدار مان ور آرند نامرادی — مکن از غم مدام آمده مهر آن کم
مرود و دوزخ امام آخر دهر — مدام بر سگے و یاک رب مرادم

نظیر شمه به مشتری ظن

مرآ و رده اگر کا ہلے رو اہم

صنعت رقطا یک حرف منقوط یک حرف غیر منقوط

خون عشاق رنگ پان ست — لب آب حیات و جان از الست
خوش وید تو زان حیات آید — ہجر تو غمے کہ جانستان ست
بیست حناے ذر و خاتم — ذر دلیست کہ قرب ذر و جان ست
مثل نکته ندید چون آن — آیا نایاب آن میان ست
مے آن کہ غمے کند زمن دفع — شربت و جان بیکشان ست

غزل خواه فارسی خواه اردو

بہار زندگی برباد کردے — قیامت ای دل ناشاد کردی
فدائے وحشت و بیتابے دل — زمین دشت قیس آباد کردی
ہزار افسوس وقت موسم گل — رہا بلبل نہ اے صیاد کردی
برای عاشقان ای بانی ظلم — رہ جور و جفا ایجاد کردی
مریض ہجر را ای عیسی عصر — دوای وصل خوب امداد کردی

صنعت موصل

عشق شغلیست شفیقم صنم ست — می پیم تب جنم یک قلم ست

صنعت تجنیس

شتابی شتابی بباید بیاید
بجسمت بجسمت بماند نماید

نگاهی پگاهی بجانم بجایم
نه تیری به تیزی نشاند نشاید

نیاری به باری بزحمت برحمت
به بوسه به توشه نباید بیاید

بشر شد بسر شد بکینی بگینی
زجایی زجایی براند برآید

جنانِ چنان مشتری مشتری
به حوری نه جوری بباید بیاید

قطعه در صنعت دو معنی

با کسی آن قمر بگفت بتو
بر زمین جای نیست جای سما

من نشستم چو قرب آن پرفن
گفت با من بغیظ جا بیجا

صنعتِ خیفا یعنی لفظی نقطه دار و لفظی بی نقطه

پیش آمد شفیقِ ماه جبین
پیش کرده پیش مهر جبین

زینتی داده بیت مرا
کرده شفقتی اگر بنشین

بت نگر بینی مردم بت را
پی آهو پیش ملکِ چین

کرده غیظ ما بشفقت
شفقتی دار نیز حال ببین

شفقتی گاه سوی دلا بینی
در پیکی کو تخت صدر نشین

در صنعت لف و نشر مرتب

کرده‌ام عشق رخ و زلف و میان ما لفظم
دیده‌ام ملک حلب ملکِ ختن ملک عدم

قامت و چاه ذقن هم بازو رخسار یار
نخلِ طوبی حوض کوثر هم شمع شده‌ام

عشق زلفِ نازوان دستِ حنائی شد بدل
شهرت و نگار نگر دو زر دند یا بجام

آن نگاہ و جنبش مژگان و ابرو جان بود — گر دو کشتہ با سنان و ناوک و تیغ دو دم

عاشق رخسار لب چاہ ذقن چشمان ہست
مشتری و عیسی و اسکندر و جمشید ہم

قطعہ در صنعت معما

بجانم ثلث صحرا را بدیدم — ولے آن ثلث را یکجا بدیدم
عجب صحرا کہ در ویران نباشد — نہ خالی ہستے زانہا بدیدم

قطعہ در صنعت لغز

یاد ست کہ چہرۂ کسے می دیدم — ہم سوی سیاہ کاکلے می دیدم
گاہے حبشی گہے فرنگی باشد — از دیدہ عجیب مردمی می دیدم

قطعہ در صنعت معما

چیست آن یک شی کہ باشد نصف مشہور انام — یا فہم کامل اگر یا وصف نصف آنرا مدام
گر وجودش نصف ہم باقی نماند بعد ازان — این عجب ارم کہ تا ہم نصف باشد لاکلام

ایضاً معما

عادت بر ساحل دریاست بینی باغبان — خوف میدارم نہ افتد زیر ساحل ناگہان

سراپا

قامت الف قیامت آمد — بہر خلق ہزار آفت آمد
صد گونہ ازان سکون راحت — بالا ز قیامت است قامت
مویش کہ ز رشک اوست پرچین — بر چیدہ نافہ از حیا چین
باعنبر در از گیسو — قربان و نثار بر سر او
تابندہ جبین چو صبح عید است — باو از پی دل در امید است

از حسن رسے که حلقه وار است — مانند ا تار حلقه دار است

مضمون نور سیده جائے — قطبین جنوبی د شمالے

از گردشش چرخ بے صدا — گردیده بلطف جمع یک جا

از ناف شکم دل است بیتاب — دارد گرداب بحر سیماب

از وصف کمر سخن چه رانم — مضمون باریک من ندانم

شکم بشکنج پیچ در پیچ — تار نظر است و در میان پیچ

خال کمر آنکه طفل غازیست — بر موی میان بشغل بازیست

جز خال کمر غلط ندیدم — بر لفظ قدم نقط دیدم

اوصاف سرین اگر بگویم — زر کوه بلند راه پویم

از قوت سحر کیست بر حق — از گی بجمه در هوا معلق

رازیست که کس خبر ندارد — کوه هست که کمر ندارد

گلدسته باغ لطف ران است — ران بر دل زار حکم رانست

زانو که کند جهان مسخر — آئینه طالع سکندر

چون ساق بلور آبدار او — از چشمه نور سر کشاده

ساقین و شاخ نخل طوبی — ستون ارکان قصر خوبی

چون شیشه طرب فزائی — چون شاخ بلور پر صفائی

پائی که لطافتش ز حد بیش — از ساق نهاده یک قدم پیش

نامه

ای گوهر زیور محبت — روشن گر افسر محبت

ترا رای سریر دلربائی — هر چمن ملک پارسائی

دانائی خطِ جریدۂ گل
آبادی خانۂ وفائی
جادو روشئے خرد فریبی
تسلیم نمائی چشم جادو
رنگِ رخِ بوستان تو باشی
نقش خرد و نگار دانش
هم شرح کنِ مطولِ زلف
کشاف نکات نقطۂ خال
اسرار نگارِ مصرع قد
سرمایۂ راحتِ دلِ زار
سوگند بزلفِ عنبر بیزت
سوگند بنوکِ تیرِ مژگان
سوگند بہ تیغ ابروی تو
سوگند بہ بینیِ بلندت
سوگند بہ تنگی دهانت
سوگند بحسن روی چون ماه
سوگند بصبح سینۂ تو
سوگند بساعدِ سیمین
سوگند بآن میان چون مو
سوگند بساق چون انگشت

بینا سے نگاہ دیدۂ گل
شادابی روضۂ صفائی
تصویر پری و حور رهی
معنی فرمای بیتِ ابرو
روی تو کتاب و گل حواشی
سی پارۂ ابجد گلِ بہار دانش
هم متن نویس جدولِ زلف
وصّاف صفاتِ حسن اعمال
تفسیر کبیر مصحفِ قد
هم نسخۂ مرهم جان افگار
سوگند بتابشِ جبینت
سوگند بغمزهای پنهان
سوگند بچشمِ جادوی تو
سوگند بلعلِ نوشخندت
سوگند بہ تیزی زبانت
سوگند بنفحۂ خرمنِ ماه
سوگند بشام کینۂ تو
سوگند بہ پنجۂ نگارین
سوگند بآن لطیف زانو
سوگند بپای نازنینت

سوگند بقدِ چابه زیبت — سوگند بوضعِ دلفریبت

سوگند بخوش سقالی تو — سوگند بباده جاے تو

سوگند بنازِ تو که بیجاست — سوگند بغمزه ات که پیداست

تا از برِ تو جدا شدم من — در مهلکه مبتلا شدم من

گویم چه که از غمت چها شد — جان از دل و دل ز جان جدا شد

عقلم گم شد سلام از دور — هوشم و هدم پیام از دور

رخصت طلب ست صبر از من — یک یک شده دوست بی تو دشمن

جانم بلبم رسید ازین غم — اشکم بدرخشم دوید ازین غم

تابِ بخورد هم بباد رفته — خواب و خورشم زیاد رفته

نے بی تو مرا هواے باغ ست — نے مائل بوے گل دماغ ست

افتد گذرم اگر بگلشن — دانم که فتاده ام بگلخن

گر دیده بگل سیاه سازم — از یادِ رخِ تو آه سازم

هرچند دلم بسیرِ باغ ست — بے روے تو لیک پُر ز داغ ست

ارے بفراقِ یار جانے — مرگِ دگر ست زندگانے

چشمم بجمالِ تست هر دم — دل محوِ خیالِ تست هر دم

با کس بسخن نے گرایم — شعرے خوانم غزل سرایم

غزل

این نیست که تو وفا نداری — داری بجهان بجا نداری

هر دو اگر با همه نکوئی — از چشم بدان حیا نداری

بیجا نبود اگر بپرس از من — در دیدهٔ غیر جا نداری

من نذر تو کرده‌ام دل و دین — داری منظور یا نداری
خواهم که چنین تغافل ای جان — با دلشدگان روا نداری
دلداری زخم خوردهٔ خود — ای مست می ادا نداری
داری بهمه نگاهِ الفت — بر ما نظری چرا نداری
چون مست که واقفی و لیکن — فکرِ منِ مبتلا نداری

ای مشتری از بتان جدا باش — شد می مگر از خدا نداری

یادِ منِ نیم جان نکردی — قاصد سوی من روان نکردی
فرصت نشدت ز کاغذ یاد — تا از خطِ من دمی کنی یاد
شوریم بدماغ خاست اکنون — آشفته سری رواست اکنون
پیوسته خیالِ تست پیشم — زاهر و ز نبو جنون ز خویشم
دارم بهزار آرزوی — با حسنِ خیال گفتگوی
گویم که ز من چرا جدائی — راضی بجدائیم چرائی
بالا به برت که کرده باشد — زیبِ بکمرت که کرده باشد
دستار که بر سرت نهاده — آئینه بدستِ تو که داده
زین کرد کدام توسنت را — آراست کدام دامنت را
بندی ز قبای تو که بگشاد — برفرق سرت کلاه که بنهاد
باشد که بروز روبرو هست — باشد که بشب فسانه گو هست
باشد که درین زمان قرینت — شغلت چه و کیست همنشینت
[illegible] تو فتاده‌ام [illegible] — خارِ سرِ رهگذشتم از پا

تو با دلِ خوش بصحنِ بستان | گلگشت کنی بروی خندان

من بی تو بچشم اشکبارم | از درد فراق بیقرارم

تو خنده زنی شعار داری | با گریه کسان چه کار داری

من بی تو با آه گرم جان سوز | تو گرم ملاعبت شب و روز

من با دلِ چاک چاک میرم | در وادی هولناک میرم

تو زیست کنی به همنشینان | صحبت داری به نازنینان

من بی تو بسوزشِ درونی | تو همینِ دل شکسته چونی

ای شمع فروز بزم جانم | سوزِ تو بسوخت استخوانم

یاد آنکه مدام خانهٔ من | بود از قدم تو رشکِ گلشن

تا هست ز عاشقان خروشی | تا هست لبِ بتان خموشی

سیراب گل بهارِ تو باد | هم چرخ بکار و بارِ تو باد

دیگر چه رقم زنم من ای ماه | عمر سفرِ تو باد کوتاه

خمسهٔ غزل واقف

بیوفائی ز من نمی آید | کج ادائی ز من نمی آید

من و مائی ز من نمی آید | خودنمائی ز من نمی آید

بیحیائی ز من نمی آید

هر که آمد ز نیک و بد پیشم | نمک افشاند بر دلِ ریشم

من بعیبِ کسی نیندیشم | خاک شو بر خرابهٔ خویشم

مشک سائی ز من نمی آید

چون نه از دیده خون همی بارم | پیش چشم عزیز و خوارم

مصلحت چیست ای دلِ زارم — چون بگویم که من سگِ یارم
خودستائی ز من نمی آید

نیست تا راهِ من بخانهٔ یار — جز زبانم بود فسانهٔ یار
رحم ای لطفِ بیکرانهٔ یار — دورم از خاکِ آستانهٔ یار
بادپائی ز من نمی آید

کس ز دیوانه وز فرزانه — ساخت با من نه آشنایانه
شدم آخر مقیم ویرانه — با چنین خلقِ خلق بیگانه
آشنائی ز من نمی آید

منِ مجنون نیم ز مجنون کم — دلم از شهریان بود درهم
ترکِ من بایدت که ای همدم — روستائی و وادیِ خویشم
صحرائی ز من نمی آید

خواهم از جانِ خویشتن او را — گر خرد جنسِ درد پنهان را
ندهم ره بنجویش جانان را — بکشم سوی خود حسینان را
کهربائی ز من نمی آید

تا بزلفِ سیاه بستم دل — جز سیه بختیم نشد حاصل
زندگانی نمایدم مشکل — شمعِ افسرده ام درین محفل
روشنائی ز من نمی آید

مشتری من که بی سروپایم — بر بد و نیک چشم نکشایم
عمر ما شد که پائی برجانم — واقف از خانه بر نمی آیم
خودنمائی ز من نمی آید

مخمس غزل حافظ

چہ بلا شد کہ شر از نوعِ بشر می بینم | آفتِ تازہ بپا شام و سحر می بینم
انچہ گاہی نشنیدم بنظر می بینم | این چہ شوریست کہ در دورِ قمر می بینم
ہمہ آفاق پر از فتنہ و شر می بینم

ہر کس از خویش دل خویش بکدر دارد | ہمچو اغیار سرِ دشمنی و شر دارد
کینہ نفس بپا آفتِ دیگر دارد | ہیچ مہرے نہ برادر بہ برادر دارد
ہیچ شفقت نہ پدر را بہ پسر می بینم

حیف گشت کہ شد مہر و محبت یکسر | خویش و پیوند ستیزند چو دشمن باشمر
مادران را شفقت نیست بحالِ دختر | دختران را ہمہ جنگ ست و جدل با مادر
پسران را ہمہ بدخواہِ پدر می بینم

آرزو ہست کسانرا کہ جہان گردد رام | باشد امید دلانرا کہ شود چرخ بکام
خواہش اینست سرانرا کہ بود عیش مدام | مہرومان روز بہی می طلبند از ایام
مشکل اینست کہ ہر روز بتر می بینم

شد نشینی عوض خواجہ بدربان ارزان | خواجہ بنشستہ بدروازہ بشکلِ دربان
کرد دربان ہمہ خویش لباسِ سلطان | اسپ تازی شدہ مجروح بزیرِ پالان
طوق زرین ہمہ در گردن خر می بینم

علم دور از دل انسان بکتابت بند ست | جہل خر چیست کہ با اہل جہان پیوند ست
جاہل پیران ہمسرِ دانشمند ست | ابلہان را ہمہ شربت ز گلاب و قند ست
قوت دانا ہمہ از خون جگر می بینم

دلبری پیشہ کن و لطف شبا روز می کن | با ہمہ خلق جہان نرمی و خوشگوئی کن

مشتری ساں بد و نیک نکو خوبی کن — پند حافظ بشنو خواجه برو نیکی کن

زانکه این پند به از گنج گهر سے بینم

خمسه غزل ہلالے

یاد آن آمد و شد لیل و نهارم میکشد — تیره روزم آفت شبهای تارم میکشد
دوستان رحمی که در هر حال یارم میکشد — گر برون می آید ان بیرحم زارم میکشد

ور نمی آید بدرد انتظارم میکشد

دارد از چندی لب نوشین یار و تا نیز نیش — چاک دل از خنجر تشویش دارم سینه ریش
با که آرم در میان این قصهٔ خاطر پریش — [illegible] عتاب آلوده می بینم [illegible]

یاد ان مسکین نوازیهای یارم میکشد

رنگ عشرت برد از مستی گل رخسار او — تازه تر دارد دماغم زلف عنبر بار او
چید از چشم ترحم نرگس بیمار او — گر معاذ الله نباشد دولت دیدار او

محنت هجران باندک روزگارم میکشد

ای که گوئی در غم آن روی خواهی کشته شد — در هوای قامت دلجوی خواهی کشته شد
کشته تیغ خم ابروی خواهی کشته شد — ایکه گوئی بر سر ان کوی خواهی کشته شد

راضیم بالله اگر دانم که یارم میکشد

سوی من ناید مه مهر من گم کرده ره — گوش بر در دل محزون ندارد هیچکه
میکند قتل تمنا در حریم میکده — چون برون آید کله کج کرده دامن بر زده

دیدن جولان آن چابک سوارم میکشد

گرچه آزادم اسیر سایه سان پیرهن است — همنشینم مشتری شد دوستدارم دشمن است
وای بر احوال [illegible] — زیر بار غم بلای کار من جان کندن است

وہ کہ آخر آفتِ این روزگارم میکُشد

مخمسۂ غزل محتشم کاشی

یادِ موزونیِ قامت لبِ جویت نکنم — سیرِ گلگشتِ چمن نیز بہ بویت نکنم
بعد ازین کعبۂ خود کعبۂ کویت نکنم — ای بت آن بہ کہ دگر سجدۂ رویت نکنم
گر شوی قبلۂ من میل بسویت نکنم

دلِ شوریدہ ام آغشتہ بخون باید شد — جانِ محزونِ من زار زبون باید شد
وحشتِ من اگر از قیس فزون باید شد — دگرم بستۂ زنجیرِ جنون باید شد
ہوسِ سلسلِ غالیہ بویت نکنم

گر مرا در سرِ گیسوئی تو جان باید داد — ور بیادِ کرم و خوی تو جان باید داد
گر بشوقِ خمِ ابروی تو جان باید داد — دگرم در ہوسِ روی تو جان باید داد
ترکِ جان گویم و نظارۂ رویت نکنم

زینتِ بزمِ حریفانی و شمعِ محفل — جز الم ہیچ نگشتہ ز غمِ تو حاصل
برگرفتن ز تو دل نیست کنونم مشکل — جلوہ ہر چند کنی یار در آئینۂ دل
دیدہ را آئینۂ روی نکویت نکنم

گر بیابی بمن ای دشمنِ جان پر ز غم — خم کنم قامتِ خود را پیٔ تعظیمت کم
ننہم گر طلبی باز بکوی تو قدم — مہربانی چو کنی شاد ز حسرت نشوم
تند خوئی چو کنی شکوہ ز خویت نکنم

دارم از ناخوشیِ تو دلِ خود در اختم — شاد باشد ز تو گر غیر ندارم ز پی اش غم
کن یقین یا مکن ای شوخ بپای تو قسم — گر سرِ زلفِ تو در دستِ رقیبی بینم
یکسر مو گلہ از سنبلِ مویت نکنم

مشتری گوکہ بباغ صنمی سوزم باز
شمعِ عشقِ بتِ دیگر بدل افروزم باز
شامِ ماتم نشود از غمِ تو روزم باز
بیوفائی ز تو چون محتشم اموزم باز
آشنائی بسگانِ سرِ کویت نکنم

خمسۂ غزل جناب استادی شمس صاحب قبلہ و کعبہ

گوید گدا کہ نیم ورثِ باد شاہ را
داند حصیر مسندِ اقبال و جاہ را
تنہا نکردہ خوار منِ بیگناہ را
حسنت ز سر فگند کلہ مہر و ماہ را
رویت بخون نشاند گلِ صبح گاہ را

چشمِ ستارہ محوِ تماشای خالِ تست
در چرخ آسمان بہوای وصالِ تست
ہر ذرہ بیقرار ز دردِ خیالِ تست
بیتاب آفتاب ز تابِ جمالِ تست
نسبت بہیچ وجہ بتو نیست ماہ را

در ملکِ دلبری و ادا خسروانہ اند
خورشید سان بچہرہ فروزی فسانہ اند
کوتہ کنیم قصہ بعالم یگانہ اند
خوبانِ نامدار کہ شاہِ زمانہ اند
بر نامِ تو گذاشتہ تخت و کلاہ را

برخاک گر نہی قدمِ خویش زر شود
عیبی کہ از کرم بپسندی ہنر شود
خاری بعکسِ پای تو گلبرگِ تر شود
در سیرِ گلستان عجبی نیست گر شود
حاصل شرف ز پای تو مشتِ گیاہ را

مرغِ دلم بدانۂ خالِ تو می رود
از خویشتن ز تابِ جمالِ تو می رود
روز و شبان من بخیالِ تو می رود
عمرم در آرزوی وصالِ تو می رود
بنمای روی خود منِ حالِ تباہ را

شاہان کہ سودہ اند باوجِ فلک کلہ
خوبان کہ کم ز دو ترہ شمارند مہر و مہ

پیکان کہ از کمان نظر آمدہ بجگرم	مشتاق یک نگاہ تو ہر دم بجان ہم

نازان بلذت گرفتہ بپیش درست جملہ پارہا را

تا دید دل مشتری از ناز پردہ	کاہش بہ پیش ترک تغافل سپردہ
شاکی نباشد از رگ جانش فسردہ	بر خویش شمس آنچہ تنازع کہ کردہ

تابندہ تر ز صبح آن روسیاہ را

قطعہ

گفتم ای مشتری کہ طالب علم	می نماید بشعر است استہزا
با صد افسوس گفت کی صاحب	ببرد در مدرسہ کہ شعر مرا

قطعہ

مشتری خستہ دل در قید است	این کہ می گوید کہ احوالش مپرس
طول دارد غمش زین مختصر	گو بہت و لیش بہ بین حالش مپرس

اسمای موزخان بالتخصیص بقید حرف اول تخلص

اشتعال قوافی پہ تخمیس بے مثل و بے بدل عنوان و ہمسران ہر دل عزیز ہین یکتا و ضرب المثل سلاست و خوش گوئی و ظرافت و مضمون جوئی میں سب سے بہتر نصیر الدولہ مدبر الملک منشی مظفر علی خان صاحب بہادر بہادر جنگ اسیر کے شاگرد و لیے صغرا فضل جناب افضل العلما افتخار الملک سید افضل علیخان بہادر شوکت جنگ دریا کے کنارہ محیط زخار شاعری کے نہنگ

خوب ہے ایسا کلام مشتری	یہ نہیں تنہا کرین اک ہم پسند
بہر سال افضل کہا یہ عقل نے	کہ کلام مشتری عالم پسند ۱۲۹۸ھ

بلبل باغ سخنوری طوطی خوش بیان چمن یکرنگی گل آب بے داغ ہمیشہ بہار
خوش طبیعت خوش طلاقت خوش زبان خوش بیان
نواب سید محمد اصغر جانصاحب فوٹوگرافر تخلص اصغر
شاگرد رشید جناب تدبیر الدولہ مدبر الملک منشی سید
مظفر علیخان بہادر بہادر جنگ متخلص بہ اسیر
(سلمہ القدیر)

شکر خدا ہوا ہی تصنیف طرفہ دیوان
ہر مصرع شگفتہ مین طرز دلربائی
ہر ایک نقطہ غیرت افزای انجم گردون
تصنیف ہی ظہوری کی اندنون خفائی
مجموعہ زلف دلبر کا اسکو کیا کہون مین
جس شعر مین ہی موزون دیوانگی کا مضمون
رکھتا نہین ہی صنعت زیب النساء کا دیوان
اب ہوگا شش جہت مین شہرہ مصنف کا
مشتاق ہو کی گریان وہ دیکھکر ہین خندان
مردان شعر گو جو منصف ہین کہتے ہین وہ
تاریخ مین جو کی فکر اصغر تو آسمان سے

ہی خاتمہ مضامین پہ اوج برتری کا
ہر ایک شعر تر مین انداز دلبری کا
ہر دائرہ نمونہ ہے چرخ چنبری کا
بے نور اسکے آگے ہر شعر انوری کا
جمعیت آگئی ہی دیوان حل اثری کا
ہی قاف کو دیتا نہین وہ سبق پری کا
باطل ہی گر کرے وہ دعوی برابری کا
ہاتھ آیا ہی وسیلہ کیا نام آوری کا
باقی نہین ہی آنکھو مین نام تک تری کا
عورت کو ہاتھ دیکھو پالا ہی شاعری کا
آئی صدا کہ نادر دیوان مشتری کا

نتیجۂ [illegible] نظم طرازی نقوح فلک انشا پردازی غرۂ ناصیۂ معقولات
قرۂ باصرۂ منقولات مظہر انظار حضرت رب غفور مورد الطاف شہریار
مصطفے آباد رامپور امیر منشی امیر احمد صاحب سلمہ اللہ القدیر شاگرد

رشید جناب منشی مظفر علی صاحب امیر

مشتری در صفت دیوان نوشت	کز نویدی نیز دارد بر تری
از پی تاریخ اتمامش امیر	گفت گلریز کلک مشتری ۱۲۹۷

دیگر

زهی مشتری کز فروغ کمال	بود شمع ایوان دانشوری
توجه بتالیف دیوان نمود	گر از ضعف تالیف باشد بری
بود فکر او نیز یکتا بدهر	چو او در دلاویزی و دلبری
چو پیرایه طبع دربرشید	کرساز در آفاق جلوه گری
بتاریخ طبعش امیر فقیر	رقم زد گهر سنج مشتری ۱۲۹۷

دیگر

مشتری گفت طرفه دیوانی	کز سخنش سخنوری نازد
سال طبعش امیر گفت چنین	که عطارد بمشتری نازد ۱۲

درسلسلۂ نعمت خان عالی انیس فضل جناب حکیم مرزا آغا حسن صاحب ازل

معانیهای این دیوان زیبا	برای صید هر دل طرفه دامست
ازل تاریخ تصنیفش نوشته	بنام ایزد این شیرین کلامست ۱۲۹۷

درخشنده اختر برج بیمثالی تابنده گوهر درج ذی کمالی شاگرد نواب محمد باقر علیخان صاحب مشتاق اعجاز سید اعجاز حسین صاحب جناب بهر فداق

حبذا عنوان نظم مشتری بیمثال	هست وی شهپر دشان نازک خیال
یافته جانی فصاحت از کلام صاف او	خود بلاغت را بلاغت داد هر شعر نکو
چون دل اعجاز بهر سال او فکری نمود	یکهزار و هشتصد و هشتاد بسیال بود ۱۸۸۰

دیگر

خوشنما مشتری که منظوم کرد	غزلهای دلچسپ با صد کمال
زهی نظم مطبوع دیوان او	خهی فکرت و طبع نازک خیال

بنگر بیگے تشتوتن خوش بیانی نہرا دلباشی لشکر شیرین زبانی مقدمۃ الجیش
معقولات قصب السبق ربای منقولات امیر سپاہ اصدقا پروری و احبا
نوازی توکل آغا سید عبداللہ صاحب شیرازی خلف جلبی و شاگرد سندی
حکیم سید احمد صاحب شہرت شیرازی آنجہانے تلمیذ شیرازی الاصل
حسان العجم مقرب الخاقان حکیم میرزا حبیب صاحب قاآنی

تقریظ

الحق کہ مشاطۂ نازک خیالیش زیبا شاہد سخن را بآرایش مضمون ملاحت
مشحون باریک تراز تار طرۂ شیرین و نشان روکش نوخطان خطا و ختن
نمودہ و آیہ فکرتش دوشیزگان فحاوی را از غازۂ الفاظ فصاحت طراز
گلگون تر از گلگونہ گلبدنان جلوہ تازہ فرمودہ مشکین خامۂ طبعش سر
مشق دانش بر لوح ضمیر عطارد نوشتہ شعلۂ شیرین بیانی نطقش
داغ حسرت بر سینۂ شوران ہند ہشتہ طبعش قلزمیست زخار و کلامش
گوہریست شاہوار ہلال وال دیوانش بدر کمال را خوشتر از عید صیام
و ہلالی را مصرع ابیاتش کہ رشک ابروی گلرخان ست بدریست تمام
فصاحتش انوری را در ظلمات عدم مستغرق لجۂ انفعال و بلاغتش خرد
در فیافی افکار مسلسل سلاسل حزن و ملال دارد کتاب فاخرت
اسطار مباینۃ عقود الجواہر و ازہت ازہار معاینۃ بالریاض
المستطابۃ و النجوم الزواہر مضامینہ اعذب من ماء الزلال
وابہی من بدر الکمال ہل من سحر الحلال الفاظہ من عقائق
الجرائد الابکار و الطف من نسیم الاسحار شعر کتاب لو تاملہ الضریر

کلامش وهو صحیح بصیر * نقوش آن نه مسیح بود اگرچه رسد * بجسم مرده فصل و
کمال داده روان * ز لفظ آن که بود چشم عقل را سرمه * ز سطر آن که بود
ملک فصل را ما بستان * خجل ز نگهت خود گشته عنبر سارا * عجین ز نیست خود
گشته روضهٔ رضوان * نقوط آن بدو ارچنان بچشم آید * که گوی گوهر
غلطان بعنبرین چوگان * شکنج دائرهٔ زلف لیلی لامش * هزار قیس خرد را
نموده سرگردان * اگر شکسته شود سینهٔ کمال و هنر * خرد ز ریک نقطش
جمله را دهد تاوان * هزار سلسله معنی به لفظ آن مضمر * هزار قافلهٔ مضمون
ز سطر آن پنهان * زهی مصنف و وه وه کتاب کز دانش * بود چو قطره
که در روی نهان بود عمان * کسی ندیده بعالم چنین بلیغ کلام * کسی
ندیده بگیتی چنین فصیح بیان * آری بر جبین فلک طفل دبستان اوست
و فلاطون حکمت شاگرد ابجد خوان اوست طنطنهٔ نکته دانیش تا کروبیان
رسیده و کلک شیوه بیانیش سرمهٔ حیرت در دیدهٔ سحبان نشان
جهان کشیده با شیرینی اشعارش قند مکرر را تلخ کامی حاصل و با ملاحت
گفتارش غمزهٔ چشم نمک پاش نوشین لبان با انفعال شرمگینی قائل عذرای
لفظش وامق خرد را در بیدای تحیر سرگردان ساخته و شیرین عبارتش
غلغلهٔ وحشت دلربائی در شش جهت انداخته اگرچه این احقر را که در
تلون گاه هستی رنگی بجز از نیرنگ هیچمدانی ندیده و دست کشش بخشش
بدامنی بجز از دامن بینوائی نرسیده میخواست که چند فقره در توصیف
این دیوان فصاحت بنیان برنگارد و خویشتن را منسلک سلک واصفان
این گوهر آبدار شمارد لیکن طبع خامد و قریحهٔ جامده ایرش استمداد نفرود

لہذا بفحوای مشتی نمونہ از خروارے اکتفا نمود

تعالی اللہ زہی دانشوری کاندر جہاں بر / تو گوئی ختم شد آئین طرز خوش بیانیہا
زطبع درفشان انشا نمود آن نغز دیوانی / کہ باشد در فصاحت ثانی سبع المثانیہا
رقم کلک توکل زد پی سال تاریخش / کلام مشتری شد شاہد بزم معانیہا

دیگر

کرد بازار معانی را گہی پر گہر / خامۂ جادو طراز درفشان مشتری
بشد مخفی ز شرم گفتہائی شست خویش / گر بدی زیب النسا اندر زمان مشتری
کرده دیوان چنان انشا کہ گوئی در جہان / آیۂ دانش شده نازل بشان مشتری
در پی سال خرد چون شد عطارد از فلک / عیسوی تاریخ آن گفت از زبان مشتری
پس توکل زد رقم از شوق و از قلب جلیل / زہره باشد در سما محو بیان مشتری

خضر صحرائے بلاغت الیاس دریائی فصاحت ممدوح ولایتان فارسی و ریختہ گوئی نازش لکھنؤ و دہلی در نظم و نثر ہر گونہ بے نظیر اوستاد

تسلیم جناب شیخ انوار حسین صاحب متوطن مراد آباد

ده چہ دیوان مشتری کہ بود / دفتر وصف او نہایت طول
گفت تسلیم سال اتمامش / مشتری کلام حسن قبول

جوہر آئینہ نازک خیالی گوہر خزینہ نیک افعالی تسلیم شیخ امیر اللہ صاحب زندہ کن طرز ناسخ و آتش والا شان شاگرد مرزا اصغر علی صاحب نسیم

دہلوی سابق البیان

چو شد طبع این نسخہ لاجواب / بطرز پسندیده و دلنشین
رقم کرد تسلیم تاریخ طبع / کلام سخندان دانش گزین

محمود الخصال والسیر ممدوح الاکبر والاصغر رونق دودمان عظمت و جلالت

زاد اللہ اقبالہ

نوازادۂ صحبت خانصاحب بہادر صحبت مصحف لیعقا فراوان عقل و
ہوش جناب نواب احمد حسن خانصاحب عرف اچھی صاحب جوش

چون مرتب گشت این نظم لطیف لاجواب / رشک دیوان نویدی و کلام انوری
از سر انجم فلک چہ مہر تابان جوش ہم / سال ترتیب این نوشتہ ماہ فکر مشتری
۱۲ ۹۰

دیگر

دیوان مشتری کا چھپا ہے وہ اس برس / تھی جسکے دیکھنے کی ملائک کو آرزو
آئی ندا فلک سے بعجبت فلک یقین / ہے سال طبع جوش فصیح و بلیغ

دیگر

ای جوش طبع کا مصرع دیوان یہ سال ہے / یکتا و لاجواب و عدیم المثال

شہر یار شہرستان معانی خدیو کیہان زبان دانی سکہ آرای
خوش بیانی رنگ پرور طراز سخندانی جبہ نور افشان سخنیاری
ابر نیسان گہر بار نکوکاری و فرخ فالی آیت و بالت راقوت سر
و لبسالت بسم اللہ صحیفہ عظمت و نامداری سرلوح نسخہ دولت و کامگاری
نوازادۂ نواب امین الدولہ بہادر وزیر با توقیر و خوش تدبیر جناب صدر نواب
حسین خانصاحب بہادر شاگرد منشی مظفر علی صاحب اسیر

پاس یاران سر وضع خود ہم چیرانم / تقریظ کہ تحسین گفتم یا نگفتم

بہر کیف حق حق گفتن الزام نتیجہ بیار دلیس چون نگویم کہ این دیوان نظیر

آداشناس داند تقریظ نوشتن ادائی ست از اداہای شہادت و
پنہان نیست کہ لا تکتموا الشہادۃ نیز آیتی ست فرقانی ظاہر الہدایت
مصرع گویا زبان شاہد آگاہ ست کہ خوبی خودش از ہمہ دان و
و گر طرفہ تر شنیدنی ست انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال

ایجا انظر الی ما قال ثم انظر الی من قال هر دو گفتن وجه سرورست وللعشاق
مضمون قال این ست که دل برده و خون کرده لبش پی بسم الله اگر تاب
نظر هست کسی را تو گوئی ناظم و منظوم هر دو این شعر را مصداق اند و هر دو
با این چنین ترجیح بکمالات خود فرد واحد در نظر مشتاق اند ناظمه زن ست
که هر میدان شاعری ست طرفه مشتری ست که او اندیشش را هم
عالی مشتری در هر شعر دلکش اگر لفظ است چست است وگر بندش ست
درست است اگر مضمون ست دلفریب ست اگر او بندشی دلربا هر مصرع
سر چشمه حسن ست یا قامت حور را محل جلوه گری آنی در هر شعر یک
مصرع خواهرش زهره ست یک مصرع خود مشتری آباد ید در آن اخذ را این نظم دلکش و
دلفریب دلرباست که نیست قد این چنین ادا ها ادا های کیست مگر این دیوان
آئینه خورشید منظر ست که دران تمثال مشتری جلوه گر ست هان هان
خامه را مشاهده تجلی این جلوه حیرت می فزاید و هوش از سر می رباید
و مهر سکوت بر لب می زند و بجانب خاموشی در ثنای توحد ثنای لست
اشاره می نماید رخش خامه تیز رفتار هر چند هنوز در طی مراحل مدحت
سرائی نه معذور ست نه لنگ ست و نه این ست که بر او عرصه مضمون
آوردن تنگ مگر همین خیال ست که طوالت موجب کلال ست ثنا خوانی
نا تمام ست مگر بر قطعه تاریخ تقریظ را اختتام ست

زهی مشتری حمیده خصائل	جمیل زهره چرخ از وفور شمائل
نگویم چرا لاجواب زمانه	بنظم و به نثر انتخاب زمانه
[illegible] حسن تقریر کامل	چو تقریر هر دو تحریر کامل

بہر شعر شعری ست قربان تصدق | بہر شعر نثرہ بصد جان تصدق
بدیوان نمودہ عجب صرف صنعت | کہ لفظ ست اعجاز و معنی کرامت
چو شد طبع فی الحال نادر بخز لہا | نوشتم پئے سال نادر بخز لہا ۱۲۹۹ھ

دیگر

بدیں حسن سخندان کہ مشتری نام لیش آمد | نمود ترتیب طرفہ دیوانی سخن را جام نادر
خیال تاریخ سال جامی چو ہنگام صبح کردم | زغیب آمد صدا بگوشم شد مرتب کلام نادر ۱۲۹۹ھ

کشت مصطفوی کے خوشہ تر و تازہ نخل مرتضوی کے ثمر خوش مزہ معاصران لیاقت دوست کے سرتاج جہرۂ مجد و علا کے زیبا و بیاج جناب منشی مظفر علی صاحب اسیر کے شاگرد فرزند اکبر ناظم عدیم العدیل بلیغ و فصیح و غرابت گستر حکیم جناب حشمت الدولہ بہار الملک سید غضنفر علی خان صاحب بہادر صولت جنگ

عالی ہمم والاحشم صاحب نام و ننگ

کیا مزین چھپا ہے یہ دیوان | کرتے ہیں سب ثنا جزاک اللہ
لکھی کلک حکیم نے تاریخ | مشتری مرحبا جزاک اللہ ۱۲

نتیجہ طبع ناظم قابلیت تمکین مکان صلاحیت در نوجوانی پیران کہن اعقل اہل التمکین علم و علم را شمع دل افروز چشم و چراغ تحقیق دل و دماغ مدقق خلف الصدق جناب عشق صاحب غفرہ حیرا من الامس شاگرد ارشد و پسر خواندہ قبلہ و کعبہ منشی سید آغا علی صاحب شمس جناب میر حیدر رضا صاحب حیدر کہ در غزل و مرثیہ گوئی قدم بقدم پدر بزرگوار خود اند و از میزان تا شرح سلم

ماشاء اللہ از بر دارند

تصنیف نمودہ مشتری این دیوان | انصاف دہند اہل ایران للہ
تاریخ تمامیش بگو ای حیدر | بر زہرہ ربود گوی سبقت باللہ ۱۲

دیگر

براے سال طبع این غزلہا	تقاضا مشتری چون ہمدم کرد
بپاس خاطرش حیدر بدیہہ	ولا را ناظم دیوان رقم کرد

شاہدان پری چہرہ علوم کے نبض کا نیک و بد پہچاننے والے سخن و سخنداں اور جلوۂ فنون کے مزاج کا حال جاننے والے اونکے دست و زبان سے بیماران مضامین سست و مجہول کے صحت و قوت دوبالا معروف و مشہور نزدیک و دور حکیم شیخ عبد الحکیم صاحب بدایونی

مشتری نے کیا تصنیف جو دیوان لطیف	اوسکی تعریف نہ کسوا سطے بیحد لکھیے
سال ترتیب جو مطلوب ہیں سمت ہین حکیم	صنعت ترک تہے عطارد سے لکھیے

شناسندہ نبض حمیدہ خصالی و دانندہ مزاج خجستہ افعالی حسن سید مہدی حسن صاحب کہ در اہلیت وانسانیت لیاقت و شہادت شہرہ آفاق اند و شاگرد و پسر خواندہ جناب منشی سید آغا علی صاحب

شمس اوستاد مصنفہ این اوراق اند

بہترین نتیجۂ فکر شاعران طلاقت پیشہ و بہین نتیجۂ طبع منشیان فصاحت اندیشہ کلام بلاغت انجامی ست کہ در ستایشہای کبریائی آوازۂ انا ولا غیری در شش جہت ربع مسکون انداز دو دلنشین تقریر مقرران دانش قرین و خوشترین تحریر محرران بینش آئین سخن براعت انظامی ست کہ در ثنای محبوب سبحانی چکیدۂ دہن و زبان سحبانی رانظیر خود ندیدہ کوس لمن الملکی بر فلک الافلاک نواز و صلی اللہ علیہ و آلہ الطاہرین و صحابہ الراشدین الی یوم الدین بر ضمیر مہر تنویر مطالعہ کنندگان صحائف آفرینش و نقوش بنیان نسخۂ دانش و بینش مثل آفتاب نیم بنیاد روشن و مبرہن باد

که علم باعث عروج بر معارج قرب حضرت یزدان ست و سبب رفعت
و بلندی نفس انسان ضعیف البنیان ست گوهریست آویزهٔ گوش جان
اهل تمیز و یوسفی ست در نظر هر کس عزیز شاهدیست دل آزار
و آب حیاتی ست در سواد خط و کتابت جلوه نموده روشن ستاره ایست
بر فلک خردمندی و درخشان گوهریست سزاوار تاج ارجمندی مشعلیست
که از صرصر حوادث نمیرد و چراغی ست که از ملاقات نفس روشنی پذیرد
از باب مدینة العلوم واقف اسرار مکتوم هادی جمهور جناب امیر علیه السلام
پرسیدند که علم بهتر ست یا مال فرمود که علم در همه حال بهتر از مال زیرا که علم انسان را
نگاهدارد و او مال را و هر آن نگاهدارد مال را چون صرف کنند کم شود و علم از
انفاق زیاده گردد و از ارسطو سوال کردند که از علم و ملک کدام افضل است
جواب داد که ملک زنهار به برابری علم نرسد چرا که ملک قدر صاحب خود را
افزاید در حیات و علم صاحب خود را توقیر بخشد بعد ممات آری هر که بر سر
علم جا یافت عزیز هر دو جهان گردید و آنکه عنان هوس بمیدان جهل یافت در خارستان
خواری سرگردان گردید لمولفه بیاموز علمی که گردد عزیز که بی علم انسان
نیرزد به یک پشیز حکیمی گفت که خداوند عالم توانگریست که بهیچ حال درویش نگردد
و صاحب جهل درویشی ست اگرچه مال و منال فراوان دارد علم
جان ست جهان چون تن ست گنبد افلاک باو روشن ست
علم عروس زیبا جمال و شاهد سراپا غنج و دلال ست لیکن لباس مکلل
زیور مرصع بلکه غازهٔ او سخن بیمثال ست سخن را آفرید اول خداوند
کلید قفل هر بندی سخن از آسمان آورده جبریل سخن را امتیاز است تفصیل

حکایت

ارسطو بتدوین حکمت پرداخت و دیباچۂ آن بنام سکندر ساخت سکندر در جلدوی آن پانصد هزار دینار طلا بار و مرحمت فرمود مصاحبان گفتند که برای یک کتاب اینقدر مال زیاده بود سکندر بزبان آورد که اگر شمار زندگانی جاودانی کسی عطا کند از طرف شما عوض آن عطیۂ بیبدل چه بظهور آید تقریر کردند که هر چه داده شود از سلوک و انعامات او کمتر باشد فرمود که نام من بذریعۂ این کتاب مدام و دوام است و نزد خردمندان حیات جاوید عبارت از نام است الحق نام هر کس که درین جهان ناپائدار است بوسیلۂ مصنفات سخنوران عالی مقدار است چه در هر عصر پادشاهان اولوالعزم بر جمع کردن و ترتیب دادن مجلدات نظم و نثر مشتمل بر حالات و سوانح پیشینیان و گذشتگان او بیان و نکته سنجان را مامور گردانیده اند و تشریح و بسط تمام کیفیت گیتی از دنیا رفتگان بگوش شنیده بوساطت تراویدۂ انامل فصاحت و بلاغت شامل شاعران و منشیان نام خود شان در عالم رسانیده اند چنانچه تاریخ یمینی و اعثم کوفی و شاهنامه و قرة العیون و وصاف و طبری و اخلاق ناصری و جلالی و مرآة السیر و ذخیرة الملوک و جامع المکارم و ابواب الجنان و امثال آن از ینجاست که وزیر راجۂ راجگان مها راجه رندهیر سنگه بهادر کپورتهله بپادشاه باغ لکهنو زهره و مشتری را طلبیدند هر دو خواهران عفیفه که زیب آسمان دوشیزگی بودند بر کالسکه سوار گشته در باغ موصوف رسیدند دربارے دیدند پر از اشخاص امارت شعار و مملو از زنان بلبل گفتار و گل رخسار همینکه حضور سعدین را دیدند فوراً هر دو بتسلیم خمیدند

استفسار رفت که شما موزون الطبع هستید و در غزل گوئی سلیقهٔ درست
دارید زهرهٔ سکوت ورزید و مشتری بعرض رسانید که موافق عمر و استعداد
خود بانشقِ مثل و مانندِ عمدهٔ شعرا آثار شگفتگی بجبینِ مبارک آشنا گردیده و دریای
تقریر تموج گزید که بآئین بهین و طرز خوشترین بنشینید و غزلی بی تکلف
بهر چه زود تر بگوئید سعد اکبر معروض داشت که مصرعهٔ طرح عنایت شود
بلکه ده دوازده قافیه هم مرحمت شود باری التماسِ ملتمس بکوا اجابت
وپذیرائی وید و مصراعِ اردو و قوافی مع کاغذ ساده و قلمدان خاص
بایشان رسید قاضی فلک یازده شعر آبدار بدیهه گفت و لولی گردون
درپیچ بیت و در رشتهٔ موزونی شفقت آمیز چنان مطالعه یاره صد ور
افگند که اندکی بیشتر بیائید و زادهٔ فکرهای خود تان را با آواز بلند به
بخوانید هر چه شنیدند بطرف تعمیلِ او شتافتند خلعت تعریف و تحسین
بسیار یافتند چون حضور حسبِ ضرورت بچانهٔ خلوت قدمی رنجه
کرده سعادت ساختند جملهٔ موزونان ایستاده بسا کن بجانی کردن جا به
حکم محکم نسبت سعدین جلوهٔ نزول داد که برای تعظیم ما بدولت و اقبال
گاهی نباید ایستاد زیرا که از امروز شما را شاهدان بازاری نمیدانیم بلکه شرفازاده
فهمیده تعظیم شما بشما معاف فرمودیم هر وقت که حسب طلب یا بطورِ خود
شتابانِ حاضری بجانب این دربار خواهید تافت علی الرغم همپیشگانِ خود جای
نشست پهلوی ما خواهید یافت حالا این گفتگو ها را بدست ترک فرخنده
طرف دیگر می سپاریم و سرطرهٔ لیلای بیانی که رونق خانهٔ مقصود اصلی است
می تابیم که قمران جهان عرفت بی تیمو صاحبه تخلص مشتری از ابتدای سن

بکسب کمال مصروف بودند بمحنت و استخوان شکنی زبان فارسی و موسیقی
از ہمسران گوی سبقت ربودند بشوق و شغفی کہ شرح و بیانش بہ طوالت
ست در دہ سال تصنیف بسیار و تالیف بیشمار از ایشان بظہور رسید اکنون
کہ نسیم عنایت ایزدی گل سال بست و سوم در باغ عمر موصوفہ شگفانید
بزبان ہجی یک دیوان مختصر کہ خالی از غرابت نیست از نتائج طبع ممدوحہ
زیور طبع پوشیدہ از ہندوستان جنت نشان تا انگلستان بی نظیر
بلاسعی و سفارش دیگری شایع گردید

گرد تصنیف مشتہری دیوان	ہست باآب و تاب سرتاپا
سال ترتیب آن بگفت حسن	مطلع آفتاب سرتاپا ۱۲

دیگر

چاپ گردید چو دیوان فصیح بر جبیں	پر بجا ہست چو از خوبی خود لاف زند
سال طبعش بقلم آر تو اے طبع حسن	این کلامی ست کہ منشی فلک مدح کند ۱۲

عماری لقشمین دل والدین متکی ہودج زیب و زین سعید و رشید کونین والا
مراتب حسین سید واجد حسین صاحب برادر خرد سید مہدی حسن حسن
رضوی شاگرد پسر خواندہ منشی سید آغا علی صاحب شمس ممدوح مشہدی

مشتہری لبس صنایع شعری	بر بدیوان خود نمودہ ذکر
سال اتمام آن نوشت حسین	نور مجلس بہار گلشن فکر ۱۲

حمائل آرای شاہد سخندانی حلی بند جریدہ نکتہ رانی رونق دربار دُربار
سرکار ابد قرار والی رامپور خجستہ بنیان داغ نواب مرزا صاحب
دہلوی سلمہ الرحمان شاگرد استاد خجستہ نہاد و فرخندہ نژاد ابراہیم خان
ذوق متوطن شاہ جہان آباد

دیوان مشتری را چون دیدم نظر کرد | اعجاز عیسوی خواند افسون سامری گفت
امروز سال طبعش سیدم از سر شے | این نامهٔ ہمایون از زبان مشتری گفت

جانِ جسمِ نازک خیالی روح قالب خوش مقالی دل نشی دواں کا پیشاد
نیک نہاد فرخندہ بنیاد

گردیده تصنیف مشتری دیوان | شمس بشاش زہرہ شد بشادان
خوب و دلکش نصیب و معقول ست | از وقار بلاغت این دیوان

طراوتِ چمنستان کمالات حلاوت شکرستان مقالات نمک خوان شہرت و اقبال بے زوال رفعت نواب مرزا مہدی حسن خان صاحب
شاگرد حکیم سید ضامن علی صاحب جلال

گفت چہ دیوان سخن مشتری | جملہ جہان مشتری این بیاد
کرد رقم رفعت تاریخ طبع | زہرہ ز جان مشتری این باد

مخزنِ اسرار بلاغت مطلع انوارِ فصاحت خواجہ باشاہ صاحب سفیر
فرزند و شاگرد جناب خواجہ وزیر صاحب وزیر

طبع دیوان مشتری کا ہو گیا با زیب و زین | شاہد معنی سے ہی ہر بیت بزم دلربا
دو سنین فصلی و ہجری رقم کرا ہی سفیر | آئینہ تاریخ ہو دیوان طلسم دلربا

فصاحت و بلاغت کا جنپر خاتمہ ہی اونکا تخلص ہی سخی عرف منی مرزا صاحب نام سید محمد جعفر حسین خان صاحب رضوی پیشہ منشی لکھنؤ وطن ہی معروف ہر مرد و زن ہی غرور کے دشمن اخلاق کے دوست نہایت سعید جناب فیض مآب سید آغا حسین
میرزا صاحب عشق کے شاگرد رشید

تاریخ گانے کے علم مین مشتاق — جنکی مشتاق چرخ پر زہرہ
شعرگوئی مین شمس کی شاگرد — شاعر مشتری ماہ لقا
اپنا علم و ہنر کیا ظاہر — یہہ جو دیوان چھاپہ مین کیا
صاحب فہم ہو تو وہ سمجھے — ہر غزل مین ہین صنعتین کیا کیا
مشتہر چھپ کے جب ہوا دیوان — بولے منصف کہ واہ کیا کہنا
اس فصاحت پر اس بلاغت پر — ادعائے سخن نہین اصلا
لکھہ بصد شوق مصرع تاریخ — شاعری کو سپہر فروغ ہوا

عندلیبان خوش آواز شاخسار فصاحت را حسن صوت آموزد و طوطیان شیرین گفتار شکرستان خوش کلامی ازو بہرہ اندوز لطف یاب تصانیف مرزا قتیل اسکنہ اللہ فی الجنان از خدمت جناب منشی آغا علی صاحب شمس شائق البیان خلف الصدق منشی بیچی لال صاحب سلمہ الرحمان شفق منشی لالتا پرشاد صاحب شاگرد منشی کنور جی صاحب ہوش تخلص نہایت ہشیار تلمیذ منشی میٹھو لال صاحب زار

تقریظ

حمدی کہ زبان ناطقہ را در دہان بیان انگشت تحیر ساز و شایستہ سخن زبان آفرینی ست کہ عندلیب عقل نخست در ریاض سرمدی فضائے صفاتش جز تا سپاس شاخسار عجز و قصور پرواز نتواند کشود و سپاسی کہ احساس رفتہ [illegible] را در گرداب تحیر انداز د سزاوار خلاق زمان و زمینی ست کہ طوطی نطق [illegible] در چمن زار سراسر بہار کنہ ذاتش جز در پیش آئینہ حیرت جانفزا [illegible]

او بر التماس خان زمان دست رد زده جائزه را پس داده گفت که
سلطان نامی ست که بدین گذاشت و چندین سال با این مجالس دماغ
اشعار گفته و شهرت یافته این زمان بطمع صله دست از ننگ به نام
برداشت خان زمان ازین مقوله چین بجبین انداخت و بقهر و خشم تمام
ارشاد ساخت که ای بیحیا نام سلطان نزد ما برخود بستن تا زیبا است
تا است اگر از صفحهٔ هستی محو شود بجاست السجال با او این شعبده پیدا هم
که ترا زیر پای فیل اندازم پس که صبحی ایستاده شود و چه فیل مست را
در معرکه طلب نمود درین حال ملا علاء الدین لاری که از استادان خان
زمان بود و در طلاقت لسانی گوی سبقت از امثال و اقران می‌ربود
پای ادب قائم شده جهت تسکین غضب سلطان بزبان زده آورد
کما قال الله دیوان عارف نامی ملا جامی حاضر است غزلی از آن باید
برآورد اگر این سر باخته دران بحر و قوافی بدیهه غزل گوید قصورش
بدرجه عفو رود و بمراحم و مکارم شاهانه نامش
نیز باو گذاشته شود خان زمان دیوان گشاد و این غزل دست داد
دل خلوت را رقم شمع الهی دانست ✽ بر سر ساده رخان حجت شاهی
دانست ✽ سلطان محمد باشارهٔ خان زمان غزلی موزون نمود که
مطلع مطلع الانوار و آبدار ترس این بود ✽ هر که دل از صدف سر الهی دانست
قیمت گوهر خود را بکماهی دانست ✽ خان سخندان شادان شده
تحسین پرداخت و جائزه مضاعف بآن زده گو عنایت ساخت
بناء علی هذا یکباره بر رونق افزائی مهاراجه هندسنگه بهادر بیالا کشویا بجشری وبری

شعرا رم کشاده و محفلے که آنرا دختر حقیقی جلسهٔ راجه اندر گفتن بجای
خود است طرح ترتیب نهاد با وصفیکه لولیان پریرو خوش گلو موجود
بودند قمرن جان عرف بی بی بچه صاحبه تخلص مشتری را طلب فرمودند
بلا عذر بکمر حاضری بستند و برابر راجه نشستند و سازندگان سازها را
کوک داده نیز رسیدند با جمله بعد از نیکو سرائیده نوازشها و بدین بعد
برای خواندن و گفتن اشعار دلپذیر حکم فیض توام ترائیده طراز صدور
یافته پرداز و بود گردید پس از حصول اجازت و یک ساعت نجومیا
قصیدهٔ مختصری در مدح مجلس از ایشان جلوه موزونی گزید راجه
صاحب موصوف انگشت تحسین بر لب مداح خاموش زدند ایشان بکشاده
پیشانی و شیرین زبانی خواندن شروع کردند اول بگرفتن جواهر تحسین
و آفرین از زبان ممدوح و دیگر حضار محفل سرفراز شدند بعده بیافتن
پیر هزار پول ابیض چهره دار ممتاز شدند فی الواقع سخن چیزی عجوبه السنه
و هر شاه و گدای امتیازی را مرغوب پیدایش آن بفکر منوط و آلیش
او بلسان مربوط اگرچه زبان بصورت پاره گوشت از عجایب صنع یزدا نسبت
لیکن بمعنی هرچه بر زمین و آسمان باشد زیر تصرف آنست بلکه آنچه معدوم
الفهم از تقریر او مفهوم ازین سبب که آن نایب عقل هر کسی ست
و هیچ چیز از احاطهٔ عقل بیرون نیست پس هرچه در عقل و وهم و خیال
آید زبان آنرا العبارت آرا باید بخلاف اعضاے دیگر که هر یکی مالک مملکت
خود باشد و بوجهی من الوجوه بمملکت دیگرے دخل ندارد چنانچه چشم است
که غیر الوان و اشکال نه بیند و گوش است که بجز آواز نمی شنود و مگر زبان

در ہر جا و ہر چیز دخیل فصاحت نیز مثلاً اگر کلمات دلسوز و حکایات
گریہ بر لب و زبان آرد دل را کہ از قطرۂ خونی بیش نیست رقت بہم رسد و آب
از چشم بر آید و چون کلمات زشت گوید دل تاریک شود و اگر سخنہای
حقانی پردازد دل منور گردد

فائدہ

لی مشتری صاحبہ کہ از صغر سنی و ایام کودکی بتحصیل فارسی و موسیقی
لیاقت مالا یطاق بر داشتند علم پیشروی و برتری بر زمرۂ ابنای
جنس خود در ہندوستان جنت نشان برافراشتند از تصانیف بسیار
ایشان این دیوان مختصر کہ مملو از غرائب گوناگون ست با غزلیات
دیگر کہ پر از صنائع و بدائع بوقلمون ست بطور برگی از گلزار و مشتی
نمونہ از خروار ست اکنون کہ تقریظ باتمام و اختتام رسید گزارش
ونگارش قطعات تاریخ ہم واجب گردید و ہو ہذا

کلام مشتری ہی کان معنی
یہی ہی ای شفق شہرہ کہ ہر ایک
کہ دل یکسر کئے مشتاق واللہ
ہی شائق اوسکا شاعر یکقلم واہ

تاریخ ہذا میں سولہ مادے ہیں یعنے ہر مصرع میں ۱۳۱۲ ہجری کے
نکلتی ہیں چار مادے یہ ہوے اور بارہ مادے حسب تفصیل ذیل ہیں
۱۔ اعداد حروف منقوطہ مصرع اول معہ اعداد حروف معطلہ مصرع ثانی
۲۔ اعداد حروف معطلہ مصرع اول معہ اعداد حروف منقوطہ مصرع ثانی
۳۔ اعداد حروف منقوطہ مصرع ثالث معہ اعداد حروف معطلہ مصرع رابع
۴۔ اعداد حروف معطلہ مصرع ثالث معہ اعداد حروف منقوطہ مصرع رابع

۵ — اعداد حروف منقوطہ مصرع اول معہ اعداد حروف معطلہ مصرع ثالث

۶ — اعداد حروف معطلہ مصرع اول معہ اعداد حروف منقوطہ مصرع ثالث

۷ — اعداد حروف منقوطہ مصرع ثانی معہ اعداد حروف معطلہ مصرع رابع

۸ — اعداد حروف معطلہ مصرع ثانی معہ اعداد حروف منقوطہ مصرع رابع

۹ — اعداد حروف منقوطہ مصرع اول معہ اعداد حروف معطلہ مصرع رابع

۱۰ — اعداد حروف معطلہ مصرع اول معہ اعداد حروف منقوطہ مصرع رابع

۱۱ — اعداد حروف منقوطہ مصرع ثانی معہ اعداد حروف معطلہ مصرع ثالث

۱۲ — اعداد حروف معطلہ مصرع ثانی معہ اعداد حروف منقوطہ مصرع ثالث

خیال دیوان چو مشتری گشت سخن آرا	ز منشی چرخ گفتہ مہر کہ بہر من نقل یک قطعہ کن
بہ بہجت معنوی ہیچو ماہی چو شفق سال طبع دیوان	دوازدہ صیغہ بہشتاد و سہ زادہ زیکی رقم کن ۱۲

ناخدای سفینہ علم و ہنر مثل شمشیر اصفہانی سراپا جوہر شمع منظومات و منثورات ہر گونہ را نور موفور بلازم جلیل القدر فرمانروای رامپور دار السرور نسیم عنبر شمیم بہارستان فہم و ذکا منشی گوبند لال صاحب صبا

بود لطف ای مشتری باغ معنی	مضامینہ الورد والیاسمین
صبا سال اتمام او کرد انشا	کتاب فصیح بدیع ثمین ۱۲

دیگر

یافت دیوان مشتری ترتیب	معنی و لفظ آن فصیح و ملیح
سال تاریخ او نوشت صبا	مرتب شد این کلام فصیح ۱۲

دیگر

چو این نسخہ مشتری طبع شد	لہا مشتری کل اہل الزمن
چو پرسید تاریخ طبعش صبا	فقل ان ہذا الکتاب حسن ۱۲

دیوان چھپا جو مشتری کا تصنیف — ہی مشتری یونکہ لب پر اوسکی تعریف

تاریخ ضیا نے اوسکے چھپنے کی کہی — دیوان مشتری ہی مطبوع لطیف

دیگر

پیش رو مرقع ہستی کے بہترین تصویر رہروان وادی خداپرستی کے
پیش رو روشن ضمیر گلستان خیر و سعادت کے آبیار بوستان توفیق
خداداد کے پیغمبران بہار اونکے بغیر شعر و شاعری کی محفل بے رونق
اور بے معنی حضور جناب مولوی محمد افضل علی صاحب مالک سعید الاخبار

بدایونی

واہ عجیب نظم دل افروز ہی — حسن خیالات کے قائل ہیں سب

مادۂ تاریخ کا اسکے ضو کہو — زمزمۂ مشتری زہرہ لب

دیگر

نگینے ہیں الفاظ معنی نقوش — مرصع ہیں صفحے کہا مشتری

جو دیوان کا نام مطلوب ہی — تو کہدے گہر سنج مشتری

دیگر

لکھتے ہیں گلے مثال ادا پر — جادو کے کمال مشتری ہی

فضلی تاریخ سال تصنیف — ہیں سحر حلال مشتری ہی

دیگر

کیا بات ہی نظم پر فضا کی — رہواروں کا ہر سخن ہی ہموار

تاریخ عیسوی لکھا ہی ضو — تصنیف مشتری نمودار

دیگر

شعر ہیں جدولیں سراسر — خط اسکا خط عذار گلزار

مصرع ہی شجر تو نظم غنچے — پہل معنی تازہ و مزہ دار

رنگینی نظم چشم بد دور — معشوقوں کی وضع جس سے اظہار

کیا کیا تازہ کھلائے ہیں گل — ہر صفحے سے اک چمن نمودار

لکھہ بلبل طبع عیسوی سال — تصنیف مشتری چمن زار

زین کلام تازه گردیده جهان — نو بنو تازه بتازه بهره مند
نام تاریخ دیوان شریف — شد کلام مشتری عالم پسند

در علوم عربیه امرء القیس ثانی و بفنون فارسیه دوش بدوش خاقانی برگزیدهٔ خاص و عام نازش سادات کرام ذاکر رب العالمین و ثنای سید المرسلین مداح با ادب ائمهٔ طاهرین از همیشه اخلاق کیش و اشفاق اندیش فرزند عزیز و تلمیذ رشید والد ماجد خویش یعنی جناب حاجی سید محمد میرزا صاحب انس تخلص مکرر بصحت نزدیک و از اغلاط دور شاگرد فصیح البیان شیخ امام بخش ناسخ مرحوم و منبر ورد غزل و مرثیه گوئی از معاصران خود بهتر و اعلی جناب

آغا سید حسن میرزا صاحب عشق سلمه الله تعالی

از ره فخر این دیوان قاضی فلک — فی الحقیقت هست مسند و ستاید بر اله
سال ترتیبش چو پرسیدم ز عشق بیوا — حرف زن گشته کلام مشتری بدر الهدی

دیگر

مشتری راست بلاشبهه کلام دلکش — گر ملائک بستانید مر او را چه عجب
عشق پرسید چو تاریخ ز اطبع عشق — گفت هاتف فلک نغمهٔ انعام طلب

و ساده پیرای ایوان امارت مسند آرای مکان ایالت سرآمد وکلای نیک نام مورد الطاف حکام عظام علی قابوی بندگان خداوند ارالامان شعرا و علما زینت افزای صدر عزت و تفاخر عزیز نواب محمد عبد العزیز خان صاحب بهادر

مشتری نام دلبر رعنا — آنکه محسود آن و این بادا
زادهٔ طبع او چه نثر و چه نظم — دور از چشم عیب بین بادا
این غزلهای او بصنعت حذف — همه مطبوع و دلنشین بادا
سال ترتیب آن نوشت عزیز — بسخن گوی آفرین بادا

دیگر	
زہی آن مہر طلعت مشتری نام	کہ نظم او ست محفوظ از فلکہا
ہمہ اشعار او در صنعت حذف	شد اشعار نویدی راید لہا
کسی اگر نیابد خوش عجب نیست	کہ نپسندند بوئے گل جُعلہا
بسال طبع آن مجموعۂ نغز	رقم زد کلک من نادر غزلہا

نبیرۂ بالیاقت میر خورشید علی صاحب نفیس خلف الصدق جناب میر ببر علی صاحب انیس در نثر و نظم و تاریخ گوئی یکتا شاگرد با استعداد جناب منشی سید آغا علی صاحب شمس ضوی در پرگوئی لاجواب جناب

منشی سید محمد صاحب علی

دیگر	
مشتری گفتہ است خوش دیوان	دارد ش حق مدام رنگین طبع
سال ترتیب او نوشت علی	ہست رنگین کلام رنگین طبع
گفت ہا مشتری نظم خوش آہنگ	کہ ہر حرفش بہت طنازہا
علی زہرہ سر آید سال طبعش	بہ و یشتری باسازہا

استعداد جبلی سے علوم شریف کی مزاولت میں مشہور زمانہ اور معلومات فطری سے فنون لطیف کی مہارت میں یگانہ راجہ سینسر بخش سنگھ صاحب بہادر تعلقہ دار ملاپور کے مصاحب ہمدم مرقات بے پایان وفتوت نمایان کے ساتھہ رفیق ثابت قدم سجادۂ معانی روشن بیانی کے

زاہد جناب عابد حسین صاحب عابد

دیگر	
دیوان جو لکھا ہے مشتری نے	دیوان کیا ہی فسونگری ہے
عابد نے کہا زراہِ تاریخ	گویا کہ یہ و مشتری ہے
مشتری نے کہا عجب دیوان	لا کلام اک کلام شیرین ہے

سالِ تاریخ میں نے جب پوچھا ۔۔۔ بولا ہاتف کہ نظم پروین ہے

نو نہالِ جوانی ہمائے آشیانہ رنگین بیانی غفور شیخ عبد الغفور صاحب
خوش تقریر شاگرد جناب منشی مظفر علی صاحب اسیر

زہی مشتری صاحبِ حسنِ صورت ۔۔۔ عجب داد ترتیبِ دیوانِ خود را
چو زہرہ فروغ از جبینش نمایاں ۔۔۔ جہان ست با صد دل و جان ثنا خواں
غفور این پئے سالِ ترتیب گفتہ ۔۔۔ بشد عاشقانہ کلامش بدیوان

گلزارِ مضمون آفرینی کے آب و رنگ مانی و بہزاد پر گوئی سے ارژنگ
جناب سید آغا حسن صاحب امانت کے خلف اصغر فصاحت
سید عباس حسن صاحب سلمہ اللہ الاکبر

عجب رنگین ہے دیوان مشتری کا ۔۔۔ فصاحت ہر غزل مطلع و بلبل ہے
ہوئی جب فکرِ سالِ ختم مجھ کو ۔۔۔ صدا ہاتف نے دی ہر شعر بلبل ہے

شاہ بیت قصیدۂ عظمت و فضیلت مصراعِ چہارم رباعی شرافت
و نجابت بدر و صدر آسمان و ایوان بلند مقامی و نیکنامی قدر جناب
مولوی غلام حسین صاحب بلگرامی مرید و شاگرد نواب اسد اللہ خان
غالب اکبرآبادی و پیرایۂ مضامین آفرینی را باعث آبادی

جام صہبائے خیش را ایدون چو گرد آورد اُستاد ۔۔۔ نغمہ زا شد در سخن سازِ بیانِ مشتری
شد در و دُر حباب آسمان آفتاب ۔۔۔ ہم سر و ہم چند بر آسمانِ مشتری
ماہِ سالش تافت بر اوجِ سما فکرِ قدر ۔۔۔ لی بہار زہرہ چکیدہ از زبانِ مشتری

دیگر

بو حسن اللہ مشتری دیوانِ خود ترتیب داد ۔۔۔ زد مہستی سکۂ شہرت بنامِ مشتری
نالہ خاتون داغ زد دل لقی اندر شکم ۔۔۔ مہری و ماہی فدای صبح و شامِ مشتری

ولطیف شہرۂ آفاق جناب نواب محمد باقر علیخان صاحب بہادر شوخی صاحب اشتیاق

حبذا دیوان شوخی طرز کلام دلپذیر ‌ ‌ صورت زیب النسا مخفی ست از نظم بےنظیر

رہ نورد جادۂ صحرای وصفش پاشکست ‌ ‌ ترک ہمت شد بجز خست سفر اکنون بست

قصد فکر مدحش چو در دل من کرد جوش ‌ ‌ عقل آخر بانگ زد بر جہل و گفتہ خموش

لب ز وصفش بستہ از بند خیالش واشدم ‌ ‌ زیر آب انفعال از سر تا پا شدم

دیگر

خیال خوب دارد در سر خویش ‌ ‌ زہی آن مشتری صاحب فن

شگفتند اہل محفل صورت گل ‌ ‌ چو شد رقاص آن طاؤس گلشن

ز رشک دلکشش چون سحر داؤد ‌ ‌ عجب نبود کہ گردد موم آہن

بامثال خودش گوی ربودہ ‌ ‌ بمیدان سخن چون راند توسن

غزلہا از زبان فارسی گفت ‌ ‌ مرتب کرد دیوان مزین

ز بہر وصف تحسینش چو سالش ‌ ‌ دلم گفتہ بگو منظوم روشن

دیگر

حبذا ناظم نظم جدید العنوان ‌ ‌ لوحش اللہ عجب کرد مرتب دیوان

خامشی اہل زبان ز ثنایش زیباست ‌ ‌ بسکہ از گفتن یک حرف نگفتن اولاست

فکر تاریخ سن طبع چو کردم مشتاق ‌ ‌ ملہم غیب مرا کرد بشادی مشتاق

گشت آخر چو دل از فرط عشرت مضبوط ‌ ‌ ز ہزار و چہل و سہ شدہ قلبے مربوط

وزیر اعظم نواب منور الدولہ بہادر مرحوم کے پسر مشہور نواب
ہلال رکاب امجد علیخان صاحب بہادر مغفور آونکے داماد نواب سید
محمد تقی خانصاحب بہادر مصرع نازک خیالی و افکار عالی کے سپہر آب تیغ
جلالت و عالیجاہی جوہر اہمت و بلند دستگاہی جناب سید آغا حسین مرزا
خدا گر در ستشید لیکن بلا مبالغہ بیک ذات و فرشتہ صفات علیحدہ

اللہ اللہ یہ کلام رسا | دل سامع رہا صد اسرور
مصرع سال اسکا اسطرح لکھا | کہ عطا اسکو کردگار سرور

دیگر

واہ کیا کیا مستعین غزلین کہین | رشک فردوسی ہین گویا مشتری
مصرع تاریخ منقوطی لکھیں | جبکہ صنعت مین ہون جویا مشتری

[illegible] طوطیان شکر خا شیرین گفتاری و قلم از کف ستان بلیغان در فن شاعری نخلبند بوستان امارت و شرافت و بہار چمنستان حشمت و نجابت آثار بلاغت و فصاحت مظہر میر تصدق حسین صاحب ناصر

ہزاران آفرین بر طبع او باد | کہ نقش تازہ بر لوح سخن زد
چنان افشاندہ دُرہای مضامین | کہ نیسان ہم گہر زانسان نبارد
کمال [illegible] ظاہر شد از نظم | بظاہر ہر کسی تصنیفش خواند
چو ناصر [illegible] مطبوعش ہمی خواست | کہ ہر غافل ز سالش ماہر آید
بر آمد سالش از قلب عطارد | بدیوان مشتری زہرہ بباید

دیگر

[illegible] گشت [illegible] | در جہان کسی کہ جوہری بود
ناصر [illegible] فصاحش رقم کرد | این جنس نصیب مشتری بود

جناب [illegible] حسین صاحب نکہت عظیم آبادی کے تعلیم یافتہ شاخ [illegible] علم بے پایان شگوفہ تازہ شیر بیشہ نام آوری [illegible] اقبال [illegible] متوطن و ساکن عظیم آباد مجروح تخلص ہے فن مین اوستاد

واہ کیا کہنا تمھاری نظم کا ای مشتری | نام کا مجروح ہون مجھکو مرہم ہی پسند
سال [illegible] نظم کا منظومہ گر لکھون | طبع کی تاریخ ہی منظومہ عالم پسند

دیگر

مشتری سا کوئی فہمیدہ نہین | غزلین سب لکھین با صنع محال

لفظ افصح ہین تو ابلغ ہی کلام
جد کے رو سے ہی اوسکا ہی سن
مشتری اہل زبان ہی مجمع فصح
ایک صنعت مین کہا اک دیوان
ہر غزل ہوش اوڑا دیتی ہی
دل پھڑک جاتا ہی موزونی پہ
سال تصنیف کی ہی ڈہونڈھا اگر
بندشین عقد ثریا کے مثال
مشتری اسکے ہین سب اہل کمال ۱۲۹۰

دیگر

کیا اوسے بلبل خوشگو سے کہئے
جسکے ہر نقطے کو لؤلؤ سے کہئے
سحر کہئے اسے جادو سے کہئے
حق کہ ہی تیر ترازو کہئے
اسکو منظومۂ گلرو سے کہئے ۱۲۹۰

اعظم فصیح بیانان طلیق اللسان سرآمد بلیغان ذلیق البیان کہ نطق دلاویز و مقال عذوبت آمیز ایشان از ہمیشہ در احیای معانی مردہ بانفاس عیسوی دست و گریبان است برادر حقیقی جناب حاتم علی بیگ صاحب مہر آنجہانی تلمیذ شیخ امام بخش صاحب مغفور ماہ مرزا عنایت علی بیگ صاحب

شاگرد نیک افعال خواجہ حیدر علی آتش مبرور

کلام مشتری چون یافت ترتیب
پئی تاریخ طبعش ماہ دلسوز
دلم تسکین دہ مشتاق گفتہ
بگو زینت آفاق گفتہ ۱۲

دیگر

خوش کلامی کہ شاعران جہان
ماہ تاریخ طبع گفت چنین
زہے تحریر بدیع اوقاتم
زہے دیوان مشتری نادر ۱۲

دیگر

واہ کس نور کا ہی حسن کلام
دیکھکر ہر غزل کا ہر مطلع
رق افلاک کے ورق ہین ہم
او ... السطور کا عالم
اسکو دیوان انوری سے کہئے
نیر اوج دلبری کہئے
دفتر فکر خاوری کہئے
غیرت عارض پری کہئے

ماده تاریخ طبع ہونے کی | کوکب فلکِ مشتری کے لیے

داروغہ نواب امتیاز الدولہ بہادر مغفور والد ماجد حسن حسین
مذکور مزید نور سیاح اقالیم کتب مبسوط تواریخ جناب میر حسن علی صاحب

تخلص مریخ

گفته دیوان چه مشتری که از و | هست در هند بر زبان ذکر
سال ترتیب او بگو مریخ | نو مجلس بهار گلشن فکر

دیگر

مشتری گفت چه دیوان نفیس و دلکش | که از چمن سخن یافت صد افزا رہیا
سال طبعش تو بخوان از کلک مریخ | از سخن کرده زہی زمزمه پرواز ہما

بلاغت و فصاحت کے شمس و قمر کے ضیا چشمان براعت و ذلاقت کے
ضیا نور میر وزیر صاحب صاحب دیوان و دلپشور جناب مرزا
محمد رضا صاحب برق مرحوم کے شاگرد مشہور

وہ پر فضا ہے نور گل نظم مشتری | قابل ہے سیر چمن نو بہار ہے
گلشن ہیں فکر سال جو ترتیب کی ہوئی | غنچے نے دی صدا کہ ریاض نگار ہے

دیگر

چھپا کیا خوب دیوان مشتری کا | کہ بیت خلد ہے ہر بیت جس کی
دوا ز دیکھ کر دل نے صدا دی | گل پر خوب کہہ تاریخ اسکی

موج چشمۂ محاسن غیر معدود وہ زلال نہر صفات محمودہ شمع نور الکین
ریاست و نیک ذاتی روشن کن دودمان امارت و فرشتہ صفاتی طلیعہ
رایت اقبال و ظفر شمسۂ ایوان حشمت و فر لا زال کوہ مسرت و شادمانی
شاگرد جناب تسلیم سہسوانی دولت لا یزال سخن بلاغت و افتخار
جناب راجہ کشن کمار صاحب وقار

خواست از من چون سن ترتیب دیوان مشتری — جست در فہم و علم پرواز دیگر برتری
گفت فکر مشتری خورشید زہرہ تازہ گفت — ماہ تابان نادرونہ کار گفتہ مشتری

طبع دیوان مشتری گردید — دیگر — مژدۂ دلنواز برد رجب
خواستم سال و ہاتف غیبی — گفت آشوب خاطر فصحا

محبوب ریختہ گوئی کے عاشق صادق محمد پناہ علی صاحب فائق

طبع دیوان کا ہے شہرہ تا فلک — خوب نام مشتری ہے اوج پر
کیوں نہ ہاتھ آئیں مضامین بلند — ہاں مقام مشتری ہے اوج پر
کہی وہ تاریخ ہو زہرہ پسند — احترام مشتری ہے اوج پر
ماہ نے دل دیکے فائق کہا — کیا کلام مشتری ہے اوج پر

اسرار زبان دانی سے واقف دقائق معانی کے کاشف شمیم عالی ہمتی و خوش طبعی کی اوسنے آبادی آغا محسن خانصاحب ہادی

دیوان مشتری کا چھاپا گیا ہے جب سے — کرتی نہیں ہے زہرہ و شعری برابر اسکا
ہادی نے سال ہجری لکھا ہے دل لگا کے — مطبوع طبع پایا دیوان مشتری کا

طالع دیوان پسندیدہ صغیر و کبیر خواجہ محمد وزیر صاحب وزیر

مشتری کے کلام زیبا کو — چشم حاسد سے حق رکھے محفوظ
عیسوی سن میں لکھدو تم بھی وزیر — اسکی تاریخ ہے لب محظوظ

منبع فصاحت و بلاغت خواجہ عبد الرؤف عشرت

موتی ہیں حرف اسکی ہر بیت سلک گوہر — دیوان نہیں ہے بلکہ دکان جوہری ہے
لکھو یہ مصرعہ میں تاریخ اسکی عشرت — لا مثل و بے بدل یہ دیوان مشتری ہے

تمت

اعلان ملاحظہ ہو

الحمد للہ و المنہ کہ اندنون

نسخہ لاجواب بے نظیر و انتخاب من تصنیفات و تالیفات بی مشتری

جان صاحبہ طوائف نامور لکھنؤ یعنے نثر بے مثال معروف بہ **خانہ خیال**

دفتر دویم دیوان اشعار باجمال المعروف بہ **ترانہ خیال** بحسن صحت تمام و سعی مالا کلام

بصرف زر کثیر بفرمایش مصنفہ موصوفہ بار دویم مطبع نامی گلزار محمدی واقع لکھنؤ چوک

نیر اکبری دروازہ مین طبع ہو کر ہدیہ ناظرین ہوا امید کہ بغیر اجازت مصنفہ موصوفہ

کے کوئی صاحب مطبع یا کتب اسکو قصد طبع کا نفرماوین یا بعوض نفع نقصان نہ

تاجران

اٹھاوین ورنہ حسب منشاء قانون عمل مین آویگا البتہ جن شایقین کو ضرورت ہو

بمقام لکھنؤ نخاس قدیم مکان مصنفہ سے بذریعہ خط و کتابت

طلب فرماوین ہ بیر رسولان بلاغ باشد و بس

العبد

محمد عزیز مالک مطبع گلزار محمدی

لکھنؤ چوک اکبری دروازہ